



غزلیات سادی

از روی نسخه تصحیح شده

محمّدعلی فروغی

ترجیمات - قطعات - رباعیات - ملحقات - مفردات

سعدی، مصلح بن عبدالله، ۶۹۱ ق

[غزلیات]

غزلیات سعدی، از روی نسخه تصحیح شده محمد علی فروغی: ترجیعات، قطعات، رباعیات، ملحقات، مفردات / تألیف مصلح الدین سعدی شیرازی. -- تهران: مهرداد، ۱۳۸۴. ۲۶۷ ص.

ISBN : 964-8799-19-9

فهرست نویسی براساس اطلاعات فیبا.

۱. شعر فارسی -- قرن ۷ ق. الف. فروغی، محمد علی، ۱۳۵۴ - ۱۳۲۱. مصحح. ب. عنوان.

۸۶۱/۳۱

PIR ۵۲۰۹

۱۳۸۴

م ۸۴-۲۲۲۴۱

کتابخانه ملی ایران



ناشر همکار

غزلیات سعدی

تألیف	☐ شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی
نوبت چاپ	☐ اول ۱۳۸۶
تیراژ	☐ ۳۵۰۰ نسخه
قیمت	☐ ۳۹۰۰ تومان
صحافی	☐ پز سبولیس
شابک: ۹-۱۹-۷۸۹۹-۹۶۴	ISBN: 964-8799-19-9

کلیه حقوق برای ناشر محفوظ است.

نشانی: تهران، میدان انقلاب، خیابان ۱۲ فروردین، کوچه مینا، پلاک ۱۱
مراکز پخش: تهران، انتشارات فراژی، ۶۶۹۵۵۸۵۰-۶۶۹۶۴۰۹۷

پخش بیهم: ۱۲-۶۶۹۶۶۹۱۱

رشت: پخش کوثر: ۰۸۷-۰۹۱۱۱۳۲۰

فهرست

- اول دفتر به نام ایزد دانا صانع پروردگار حتی
توانا ۳۳
- این نفس خرم باد صبا از بر یار آمده ای مرحبا
..... ۳۳
- روی تو خوش می نماید آینه ما کآینه پاکیزه
است و روی تو زیبا ۳۴
- اگر تو فارغی از حال دوستان بارافراغت از تو
مبسر نمی شود ما را ۳۴
- شب فراقی نخواهم دواج دیبا را که شب دراز
بود خوابگاه تنها را ۳۵
- پیش ما رسم شکستن نبود عهد وفا را لله الله
تو فراموش مکن صحبت ما را ۳۵
- مشتاقی و صبوری از حد گذشت یارا اگر تو
شکیب داری طاقت نماند ما را ۳۶
- زاندازه بیرون تشنه ام ساقی بیار آن آب را اول
مرا سیراب کن و آن گه بده اصحاب را ۳۶
- گر ماه من برافکند از رخ نقاب را برقع فرو هلد
به جمال آفتاب را ۳۷
- با جوانی سرخوش است این پیر بی تدبیر
راجهل باشد با جوانان پنجه کردن پیر را ۳۷
- وقت طرب خوش یافتم آن دلبر طناز را ساقی
بیار آن جام می مطرب بزن آن ساز را ۳۸
- دوست می دارم من این نالیدن دلسوز را تا به
هر نوعی که باشد بگذرانم روز را ۳۸
- وه که گر من باز بینم روی یار خویش را تا
قیامت شکر گویم کردگار خویش را ۳۹
- امشب سبک تر می زنند این طبل بی هنگام را یا
وقت بیداری غلط بوده ست می غ بام را ۳۹
- برخیز تا بکسو نهیم این دلق ازرق قام را بر باد
- فلاشی دهیم این شرک تقوا نام را ۴۰
- تا بود بار غمت بر دل بی هوش مراسوز
عشقت نشاند ز جگر جوش مرا ۴۱
- چه کند بنده که گردن نهد فرمان را؟ چه کند
گوی که عاجز نشود چوگان را ۴۱
- ساقی بده آن کوزه یاقوت روان را با قوت چه
ارزد بده آن فوت روان را ۴۱
- کمان سخت که داد آن لطیف بازو را؟ که تیر
غمزه تمام است صید آهو را ۴۲
- لا ابالی چه کند دفتر دانایی را؟ طاقت و عظ
نباشد سر سودایی را ۴۲
- تفاوتی نکند قدر پادشایی را که التفات کند
کم ترین گدایی را ۴۳
- من بدین خوبی و زیبایی ندیدم روی راوین
دلاویزی و دلیندی نباشد موی را ۴۳
- رفتیم اگر مثل شدی از نشست ما فرمای
خدمتی که برآید ز دست ما ۴۴
- وقتی دل سودایی می رفت به بستان ها
بی خویشتم کردی بوی گل و ریحان ها ۴۴
- اگر تو برفکتی در میان شهر نقاب هزار مؤمن
مخلص درافکتی به عقاب ۴۴
- ما را همه شب نمی برد خواب ای خفته روزگار
دریاب ۴۵
- ماهر و یا روی خرب از من متاب بی خطا کشتن
چه می بینی صواب؟ ۴۵
- سرمست درآمد از خرابات با عقل خراب در
مناجات ۴۶
- مثناسیند و موزون حرکات دلفریبت متوجه
است با ما سخنان بی حسیبت ۴۶

این حلقه نیست فارغ از این ماجراست . . . ۵۳
 صبر کن ای دل که صبر سیرت اهل
 صفاست چاره عشق احتمال شرط محبت
 وفاست ۵۴
 خرم آن بقعه که آرامگاه یار آن جاست راحت
 جان و شفای دل بیمار آن جاست ۵۴
 عشق ورزیدم و عقلم به ملابت برخاست کآن
 که عاشق شد از او حکم سلامت
 برخاست ۵۴
 آن ماه دو هفته در نقاب است یا حوری دست
 در خضاب است ۵۵
 دیدار تو حل مشکلات است صبر از تو خلاف
 ممکنات است ۵۶
 سرو چمن پیش اعتدال تو پست است روی تو
 بازار آفتاب شکسته ست ۵۷
 معجون عشق را دگر امروز حالت است کاسلام
 دین لیلی و دیگر ضلالت است ۵۷
 ای کآب زندگانی من در دهان توست تیر هلاک
 ظاهر من در کمان توست ۵۸
 هر صبحدم نسیم گل از بوستان توست الحان
 بلبل از نفس دوستان توست ۵۸
 انفاقم به سرکوی کسی افتاده ست که در آن
 کوی چو من کشته بسی افتاده ست ۵۸
 این تویی یا سروستانی به رفتار آمده ست؟ یا
 ملک در صورت مردم به گفتار آمده ست؟ ۵۹
 شب فراق که داند که تا محرم چند است؟ مگر
 کسی که به زندان عشق در بند است ۵۹
 افسوس بر آن دیده که زوی تو ندیده ست یا
 دیده و بعد از تو به روی نگریده ست ۵۹
 ای لمبت خندان لب لمبت که مزیده ست؟ وائی
 باغ لطافت به روی که گزیده ست ۶۰
 از هر چه می رود ملحق دوست خوش تر
 است پیغام آشنا نفس روح پرور است ۶۱
 این بوی روح پرور از آن خوی دلبر است و این
 آب زندگانی از آن حوض کوثر است ۶۱
 عیب یاران و دوستان هنر است سخن دشمنان
 نه معتبر است ۶۲

هر که خصم اندر او کمند انداخت به مراد
 وی اش بیاید ساخت ۴۶
 چه فتنه بود که حسن تو در جهان انداخت که
 یکدم از تو نظر بر نمی توان انداخت؟ . . . ۴۷
 معلمت همه شوخی و دلبری آموخت چنا و
 ناز و عتاب و شمرگی آموخت ۴۷
 کهن شود همه کس را به روزگار ارادت مگر مرا
 که همان عشق اولی است و زیادت ۴۸
 دل هر که صید کردی نکشد سر از کمندت نه
 دگر امید دارد که رها شود ز بندت ۴۸
 دوست دارم که ببوشی رخ همچون قمرت تا
 چو خورشید نبینند به هر بام و درت ۴۸
 بسنده وار آسدم به زندهارت که ندارم سلاح
 پیکارت ۴۹
 میندار از لب شبرین عبارت که کامی حاصل
 آید بی مرارت ۴۹
 چه دلها پردی ای ساقی به سباق
 فتنه انگیزت درینا بوسه چندی بر زرخدان
 دلاویزت ۴۹
 بی تو حرام است به خلوت نشست حیف بود
 در به چنین روی پست ۵۰
 چنان به موی تو آشفته ام به بوی تو مست که
 نیستم خبر از هر چه در دو عالم هست . . . ۵۰
 دیر آمدی ای نگار سرمست زودت ندهیم
 دامن از دست ۵۱
 شاید گفتن آن کس را دلی هست که ندهد بر
 چنین صورت دل از دست ۵۱
 اگر مراد تو ای دوست بی مرادی ماست مراد
 خویش دگر باره من نخواهم خواست ۵۱
 بوی گل و بانگ مرغ برخاست هنگام نشاط و
 روز صحراست ۵۲
 خسوش می رود این پسر که
 برخاست سروی ست چنین که می رود
 راست ۵۲
 دیگر نشنیدیم چنین فتنه که برخاست از خانه
 برون آمد و بازار بیاور است ۵۳
 سلسله موی دوست حلقه دام بلاست هر که در

- هر کسی را نتوان گفت که صاحب نظر
است عشق بازی دیگر و نفس پرستی دیگر
۶۲ است
چشم خوش است و بر اثر خواب خوش تر
است طعم دهانت از شکر ناب خوش تر
است ۶۳
عشرت خوش است و بر طرف جوی خوش تر
است می بر صماغ بلبل خوشگوی خوش تر
است ۶۴
ای که از سرو روان قد تو چالاک تر است دل به
روی تو ز روی تو طربناک تر است ۶۴
دلی که عاشق و صابر بود مگر سنگ است ز
عشق تا به صبوری هزار فرسنگ است ۶۵
پای سرو بوستانی در گل است سرو ما را پای
معنی در دل است ۶۵
دیده از دیدار خوبان بر گرفتن مشکل است هر
که ما را این نصیحت می کند بی حاصل
است ۶۵
شراب از دست خوبان سلسبیل است و گر
خود خون میخواران سیل است ۶۶
کارم چو زلف یار پریشان و درهم است پنجم
بسان ابروی دلدار پر خم است ۶۷
بارا بهشت صحبت یاران همدم است دیدار
یار نامتناسب جهنم است ۶۷
بر من که صبحی زده ام خرفه حرام است ای
مجلسیان راه خرابات کدام است؟ ۶۷
امشب به راستی شب ما روز روشن است عید
وصال دوست علی رغم دشمن است ۶۸
این باد بهار بوستان است یا بوی وصال
دوستان است ۶۸
این خط شریف از آن بنان است وین نقل
حدیث از آن دهان است ۶۹
چه روی است آنکه پیش کاروان است؟ مگر
شمعی به دست ساروان است ۶۹
هزار سخنی اگر بر من آید آسان است که
دوستی و ارادت هزار چندان است ۷۰
مگر نسیم سحر بوی زلف یار من است که
- راحت دل رنجور بی قرار من است ۷۰
ز من میرس که در دست او دلت چون است از
او میرس که انگشت هاش در خون است ۷۰
با همه مهر و با منش کین است چه کنم؟ حظ
بخت من این است ۷۱
بخت جوان دارد آنکه با تو قرین است پیر
نگردد که در بهشت برین است ۷۱
گر کسی سرو شنیده است که رفته است این
است یا صنوبر که بناگوش و برش سیمین
است ۷۲
بسا خسرده مندی و خوبی پارسا و
نیکخوست صورتی هرگز ندیدم کاین همه
معنی در اوست ۷۲
یتا هلاک شود دوست در محبت دوست که
زندگانی او در هلاک بودن اوست ۷۳
سرمست درآمد از دم دوست لب خنده زنان
چو غنچه در پوست ۷۴
سفر دراز نباشد به پای طالب دوست که زنده
ابد است آدمی که کشته اوست ۷۴
کس به چشم در نمی آید که گریم مثل
اوست خود به چشم عاشقان صورت نبندد
مثل دوست ۷۵
خورشید زیر سایه زلف چو شام اوست طوبی
غلام قد صنوبر خرام اوست ۷۶
آنکه دل مرا چو گوی در خشم جوگان
اوست موقوف آزادگان بر سر میدان اوست ۷۶
زهرچه هست زهر است و ناگزیر از دوست به
قول هر که جهان مهر بر میگیر از دوست ۷۶
صبحی مبارکی است نظر بر جمال دوست پیر
خوردن از درخت امید وصال دوست ۷۷
گفتم مگر به خراب بینم خیال دوست اینک
علی الصباح نظر بر جمال دوست ۷۷
صبح می خندد و من گریه کنان از غم
دوستای دم صبح چه داری خیر از مقدم
دوست؟ ۷۷
این مطرب از کجاست که بر گفت نام
دوست تا جان و جامه بذل کنم بر پیام دوست

چاره دگر نیست ۸۴
 ای که گفنی هیچ مشکل چون فراق یار
 نیست گرامبد وصل باشد همچنان دشوار
 نیست ۸۵
 جان ندارد هر که جانانش نیست تنگ عیش
 است آن که بستایش نیست ۸۵
 هر چه خواهی کن که ما را با تو روی جنگ
 نیست پنجه با زورآوران انداختن فرهنگ
 نیست ۸۶
 خبرت هست که بر روی تو آرام نیست طاقت
 بار فراق این همه ایام نیست ۸۶
 با فراق چند سازم برگ تنهائیم
 نیست دستگاه صبر و پایاب شکیباییم
 نیست ۸۷
 درمن این هست که صبرم ز نکورویان
 نیست زرق فروشم و زهدی ننمایم کآن نیست
 ۸۷
 درمن این هست که صبرم ز نکورویان نیست از
 گل و لاله گزیر است و زگلرویان نیست .. ۸۷
 روز وصلم قرار دیدن نیست شب هجرانم
 آرمیدن نیست ۸۸
 گس ندانم که در این شهر گرفتار تو نیست هیچ
 بازار چنین گرم که بازار تو نیست ۸۸
 نه خود اندر زمین نظیر تو نیست که فمر چون
 رخ منیر تو نیست ۸۹
 دل نمانده است که گوی خم چوگان تو
 نیست خصم را پای گریز از سر میدان تو
 نیست ۸۹
 چو ترک دلبر من شاهی به شنگی نیست چو
 زلف پرشکنش حلقه فرنگی نیست ۹۰
 خسسرو آن است که در صحبت او
 شیرینی است در بهشت است که همخوابه
 حورالعینی است ۹۰
 دوش دور از رویت ای جان جانم از غم ناب
 داشت ابر چشمم بر رخ از سودای دل سیلاب
 داشت ۹۰
 دوشم آن مستگل دل پریشان داشت یار دل برده

..... ۷۸
 ای پیک پی خجسته که داری نشان دوست با
 ما مگو بجز سخن دلنشان دوست ۷۸
 تا دستها کمر نکنی بر میان دوست بوسی به
 کام دل ندهی بر دهان دوست ۷۸
 ز حد گذشت جذابی میان ما ای دوست بیا بیا
 که غلام توام بیا ای دوست ۷۹
 مرا تو غایت مقصودی از جهان ای
 دوست هزار جان عزیزت فدای جان ای
 دوست ۷۹
 آب حیات من است خاک سرکوی دوست گز
 دو جهان خرمی ست من و غم روی
 دوست ۸۰
 شادی به روزگار گدایان کوی دوست بر خاک
 ره نشسته به امید روی دوست ۸۰
 صبحدم خاکی به صحرا برد باد از کوی
 دوست بوستان در عنبر سارا گرفت از بوی
 دوست ۸۰
 مرا خود با تو چیزی در میان هست و گر نه
 روی زیبا در جهان هست ۸۱
 بیایا که مرا با تو ماجرابی هست بگوی اگر
 گنهی رفت و گر خطایی هست ۸۲
 هر چه در روی تو گویند به زیبایی هست و
 آنچه در چشم تو از شوخی و رعنائی
 هست ۸۲
 مشنوی دوست که غیر از تو مرا یاری هست یا
 شب و روز بجز فکر توام کاری هست ... ۸۲
 زهی رفیق که با چون تو سرو بالایی ست که از
 خدای بر او نعمتی و آلائی ست ۸۳
 مرا از آنسجه که بیرون شهر
 صحرابی ست قرین دوست به هرجا که هست
 خوش جایی ست ۸۳
 دردی ست درد عشق که هیچش طبیب
 نیست گر دردمند عشق بنالد غریب نیست ۸۴
 کبست آن کیش سرپیوند تو در خاطر نیست یا
 نظر با تو ندارد مگرش ناظر نیست ۸۴
 گر صبر دل از تو هست و گر نیست هم صبر که

- دست بر جان داشت ۹۱
- چو ابر زلف تو پیرامن قمر می گشت ز ابر دیده
- کنارم به اشک تر می گشت ۹۱
- خیال روی توام دوش در نظر می گشت وجود
- خسته ام از عشق بی خبر می گشت ۹۲
- دلی که دید که پیرامن خطر می گشت؟ چو
- شمع زار و چو پروانه در به در می گشت ... ۹۲
- آن را که میسر نشود صبر و قناعت باید که
- بیند کمر خدمت و طاعت ۹۲
- ای دیدنت آسایش و خندیدنت آفت گوی از
- همه خویان بر بودی به لطافت ۹۳
- کیست آن لعبت خندان که بر یوزار برفت که قرار
- از دل دیوانه به یکبار برفت ۹۳
- عشق در دل ماند و یار از دست رفت دوستان
- دستی که کار از دست رفت ۹۴
- دلم از دست غمت دامن صحرا بگرفت غمت
- از سر نهمم گر دلت از ما بگرفت ۹۴
- چشم چو تیغ غمزه خونخوار برگرفت با
- عقل و هوش خلق به پیکار برگرفت ۹۴
- هر که دلارام دید از دلش آرام رفت چشم
- ندارد خلاص هر که در این دام رفت ۹۵
- ای کیست زیبایی بر قامت چالاکت زیبا نتواند
- دید الا نظر پاکت ۹۵
- این که تو داری قیامت است نه قامت وین نه
- تبسم که معجز است و کرامت ۹۵
- ای که رحمت می نیاید بر منت آفرین بر جان و
- رحمت بر نت ۹۶
- آفرین خدای بر جانت که چه شیرین لب است
- و دندانت ۹۶
- ای جان خردمندان گوی خم چو گانت بیرون
- نرود گویی کافتاد به میدان ۹۷
- جان و تنم ای دوست فدای تن و جانت مویی
- نفروشم به همه ملک جهان ۹۷
- چو نیست راه یرون آمدن ز میدان ضرورت
- است چو گوی احتمال چو گانت ۹۸
- چه لطیف است قبا بر تن چون سرو روان آه
- گر چون کرم دست رسیدی به میان .. ۹۸
- خوش می روی به تنها تن ها فدای
- جانت مدموش می گذاری یاران مهربانت. ۹۹
- گر جان طبعی فدای جانت سهل است جواب
- امتحان ۹۹
- بیا که نوبت صلح است و دوستی و عنایت به
- شرط آن که نگوییم از آنچه رفت حکایت ۱۰۰
- سر تسلیم نهادیم به حکم و رابت تا چه
- اندیشه کند رای جهان آرایت ۱۰۰
- جان من جان من فدای تو باد هیچ از
- دوستان نباید یاد ۱۰۱
- ز آن که که بر آن صورت خوبم نظر افتاد از
- صورت بی ضاقتی ام پرده بر افتاد ۱۰۱
- فرهاد را چو بر رخ شیرین نظر فتاد و روش به
- سر درآمد و از پای در فتاد ۱۰۲
- پیش رویت تهر نمی تابد خور ز حکم تو سر
- نمی تابد ۱۰۲
- مویت رها مکن که چنین برهم او فتد کاشوب
- حسن روی تو در عالم او فتد ۱۰۲
- نه آن شب است که کس در میان ما گنجد به
- خاک پایت اگر ذره در هوا گنجد ۱۰۳
- حدیث عشق به طومار در نمی گنجد بیان
- دوست به گفتار در نمی گنجد ۱۰۳
- کس این کند که ز یار و دیار برگردد؟ کند هر
- آینه چون روزگار برگردد ۱۰۳
- طرفه می دارند یاران صبر من بر داغ و درد داغ
- و دردی کز تو باشد خوش تر است از باغ ورد
- ۱۰۴
- هر که می با تو خورد عریده کرد هر که روی تو
- دید عشق آورد ۱۰۴
- دیدار یار غایب دانی چه ذوق دارد؟ ابری که
- در بیابان بر نشانی بیارد ۱۰۴
- که می رود به شناعت که دوست باز آرد؟ که
- عیش خلوت بی او کدورتی دارد ۱۰۵
- هر که چیزی دوست دارد جان و دل بر روی
- گمارد هر که محرابش تو باشی سر ز خلوت بر
- نیارد ۱۰۵
- گر از جفای تو روزی دلم بیازد کمند شوق

- می نگرم با تو عشق می بازد! ۱۱۳
 بگذشت و بازم آتش در خرمین سکون
 زد در یای آتشینم در دیده موج خون زد. ۱۱۴
 هشیار کسی باید کز عشق بهر هیزد بین طبع که
 من دارم با عقل نیامیزد. ۱۱۴
 به حدیث در نیایی که لبست شکر نریزدنجمی
 که شاخ طویی به ستیزه بر نریزد. ۱۱۴
 آه اگر دست دل من به تمنّا نرسد یا دل از چنبر
 عشق تو به من وا نرسد. ۱۱۵
 از این تعلق بیهوده تا به من چه رسد و آن که
 خون دلم ریخت تا به تنّ چه رسد. ۱۱۵
 کسی برست این گل خندان و چنین زیبا
 شد؟ آخر این غوره نو خایسته چون حلوا شد؟
 ۱۱۵
 گر آن مراد شبی در کنار ما باشد زهی سعادت
 و دولت که یار ما باشد. ۱۱۶
 شورش بلبلان سحر باشد خفته از صبح
 بی خبر باشد. ۱۱۶
 شب عاشقان بی دل چه شبی دراز باشد تو بیا
 کز اول شب در صبح باز باشد. ۱۱۷
 از تو دل بر نکم تا دل و جانم باشد می برم
 جور تو تا وسیع و توانم باشد. ۱۱۷
 سر جنان ندارد هر که او را خوف جان
 باشد به جان گر صحبت جنان برآید رایگان
 باشد. ۱۱۸
 نظر خدای بینان بطلب هوا نباشد سفر
 نیازمندان قدم خطا نباشد. ۱۱۸
 با کاروان مصری چندین شکر نباشد در لعینان
 چینی زین خوب تر نباشد. ۱۱۹
 تا حال منت خبر نباشد در کار منت نظر نباشد
 ۱۱۹
 چه کسی که هیچ کس را به تو بر نظر نباشد که
 نه در تو باز ماند مگرش بصر نباشد. ۱۲۰
 آن به که نظر باشد و گفتار نباشد تا مدعی اندر
 پس دیوار نباشد. ۱۲۰
 جنگ از طرف دوست دل آزار نباشد یاری که
 تحمل نکند یار نباشد. ۱۲۱
 کشانم به صلح باز آرد ۱۰۶
 کس این کند که دل از یار خویش بردارد؟ مگر
 کسی که دل از سنگ سخت تر دارد. ۱۰۶
 تو را ز حال پریشان ما چه غم دارد؟ اگر چراغ
 بمیرد صبا چه غم دارد؟ ۱۰۷
 غلام آن سبک و وحش که با من سرگران
 دارد جوابش تلخ و پنداری شکر زیر زبان دارد
 ۱۰۷
 مگر نسیم سحر بوی یار من دارد که راحت دل
 امیدوار من دارد. ۱۰۸
 هر آن ناظر که منظوری ندارد چراغ دولتش
 نوری ندارد. ۱۰۸
 آن که بر نسترن از غایبه خالی دارد الحق آراسته
 خلفی و جمالی دارد. ۱۰۹
 آن شکر خنده که پر نوش دهانی دارد نه دل
 من که دل خلق جهانی دارد. ۱۰۹
 آن کبیت کساندر رفتنش صبر از دل ما
 می برد؟ ترک از خراسان آمده است از پارس
 بغما می برد ۱۱۰
 هر گه که بر من آن بت عیار بگذرد صد کاروان
 عالم اسرار بگذرد. ۱۱۰
 کیست آن فتنه که با تیر و کمان می گذرد؟ و
 آن چه تیر است که در جوشن جان
 می گذرد؟ ۱۱۱
 کیست آن ماه منور که چنین می گذرد؟ نشنه
 جان می دهد و ماء معین می گذرد. ۱۱۱
 انصاف نبود آن رخ دلبدن نهان کرد زیرا که نه
 رویی ست کز او صبر توان کرد. ۱۱۲
 باد آمد و بوی عنبر آورد بادام شکوفه بر سر
 آورد. ۱۱۲
 زنده شود هر که پیش دوست بمیرد مرده دل
 است آن که هیچ دوست نگیرد. ۱۱۲
 کدام چاره سگالم که با تو در گیرد؟ کجا روم که
 دل من دل از تو برگردد. ۱۱۳
 دلم دل از هوس یار بر نمی گیرد طریق مردم
 هشیار بر نمی گیرد. ۱۱۳
 کسی به عیب من از خویشتن نبرد از ده که هر که

- تو را نادیدن ما غم نباشد که در خیلست به از ما
 کم نباشد ۱۲۱
 گرگویمت که سروی سرو این چنین نباشدور
 گویمت که ماهی مه بر زمین نباشد ۱۲۲
 اگر سروی به بالای تو باشده چون بشن
 دلارای تو باشد ۱۲۲
 در پای تو افتادن شایسته دمی باشد ترک سر
 خود گفتن زیبا قدمی باشد ۱۲۳
 تو را خود یک زمان با ما سر صحرا
 نمی باشد چو شمس خاطر رفتن بجز تنها
 نمی باشد ۱۲۳
 مرا به عاقبت این شوخ سیمتن بکشد چو شمع
 سوخته روزی در انجمن بکشد ۱۲۴
 تا کی ای دلبر دل من بار تنهایی کشد ترسم از
 تنهایی احوالم به رسوایی کشد ۱۲۴
 خواب خوش من ای پسر دستخوش
 خیال شدنند امید عمر من در طلب وصال شد
 ۱۲۴
 امروز در فراق تو دیگر به شام شدای دیده
 پاس دار که خفتن حرام شد ۱۲۵
 هر که شیرینی فروشد مشتری بر وی
 بجوشد یا مگس را بر بیند یا عسل را سر
 ببوشد ۱۲۵
 دوش بی روی تو آتش به سرم بر می شدو آبی
 از دیده می آمد که زمین تر می شد ۱۲۶
 سرمست ز کاشانه به گلزار برآمد غفل ز گل و
 لاله به بکار برآمد ۱۲۶
 ساعتی کز دم آن سرو روان باز آمد راست
 گویی به تن مرده روان باز آمد ۱۲۷
 روز بر آمد بلند ای پسر هوشمند گرم نبود
 آفتاب خیمه به رویش بیند ۱۲۷
 آن را که غمی چون غم من نیست چه داند کز
 شوق توام دیده چه شب می گذراند؟ ۱۲۸
 آن سرو که گویند به بالای تو ماند هرگز قدمی
 پیش تو رفتن نتواند ۱۲۸
 کسی که روی تو دیده ست حال من داند که هر
 که دل به تو پرداخت صبر نتواند ۱۲۹
 دلم خیال تو را رهنمای می داند جز این طریق
 ندانم خدائی می داند ۱۲۹
 مجلس ما دگر امروز به بستان ماند عیش
 خلوت به تماشای گلستان ماند ۱۲۹
 حسن تو دائم بدین قرار نماندست تو
 جاوید در خمار نماند ۱۳۰
 عیبجویانم حکایت پیش جانان گفته اند من
 خرد ایر پیدا همی گویم که پنهان
 گفته اند ۱۳۰
 گلبنان پیرایه بر خود کرده اند بلبلان را در
 سماع آورده اند ۱۳۰
 اینان مگر ز رحمت محض آفریده اند کآرام
 جان و انس د و نور دیده اند ۱۳۱
 درخت غنچه برآورد و بلبلان مستند جهان
 جوان شد و یازان به عیش بنشستند ۱۳۲
 آخر ای سنگدل سیم زنخدان تا چند؟ تو ز ما
 فارغ و ما از تو پریشان تا چند؟ ۱۳۲
 کاروان می رود و بار سفر می بندند تا دگر بار که
 بپند که به ما پیوندند ۱۳۳
 پیش رویت دگران صورت و بر دیوار ندیده
 چنین صورت و معنی که تو داری دارند ۱۳۳
 شاید این طلعت میمون که به فالش دارند در
 دل اندیشه و در دیده خیالش دارند ۱۳۳
 تو آن نه ای که دل از صحبت تو برگیرند و گر
 ملول شوی صاحبی دگر گیرند ۱۳۴
 دو چشم مست، تسو کز خواب صبح
 سرخیزند هزار فتنه به هر گوشه ای
 برانگیزند ۱۳۴
 روندگان مقیم از بلا نهر هیزند گزفتگان ارادت
 به جور نگیرند ۱۳۵
 آفتاب از کوه سر بر می زند ماهروی انگشت بر
 در می زند ۱۳۵
 بلبل بی دل توایی می زند باد پیمایی هوایی
 می زند ۱۳۵
 تو انگران که به جنب سرای درویشند مرآت
 است که هر وقت از او ببند بشند ۱۳۶
 یار باید که هر چه یار کند بر مراد خود اختیار

- ۱۴۳ که برآید ز خام هرگز دود
 نفسی وقت بهارم هوس صحرا بود با رفیقی
 ۱۴۳ دو که دائم نتوان تنها بود
 از دست دوست هر چه بستانی شکر بودوز
 ۱۴۴ دست غیردوست نبرد تیز بود
 مرا راحت از زندگی دوش بود که آن ماهرویم
 ۱۴۴ در آغوش بود
 ناچار هر که صاحب روی نکو بود هر جا که
 ۱۴۵ بگذرد همه چشمی در او بود
 من چه در پای تو ریزم که خورای تو بود سر نه
 ۱۴۵ چیزیست که شایسته پای تو بود
 یارب شب دوشین چه مبارک سحری بود کار
 ۱۴۵ را به سرکشته هجران گلری بود
 عیبی نباشد از تو که بر ما جفا رود مجنون از
 ۱۴۶ آستانه لیلی کجا رود؟
 گفتنش سیر بینم مگر از دل برود آن چنان
 ۱۴۶ پای گرفته است که مشکل برود
 هر که مجموع نباشد به تماشا نرود بار با بار
 ۱۴۷ سفر کرده به تنها نرود
 هر که را باغچه ای هست به بستان نرود هر که
 ۱۴۷ مجموع نشسته است پزیشان نرود
 در من این غیب قدیم است و به در می نرود که
 ۱۴۸ مرا بی می و معشوق به سر می نرود ...
 سرو بالایی به صحرا می رود رفتش بین نا چه
 ۱۴۸ زیبا می رود
 ای سازمان آهسته رو کارام جانم می رود آن
 ۱۴۹ دل که با خود داشتیم با دلستانم می رود
 آن که مرا آرزوست دیر میسر شود وینچه مرا
 ۱۴۹ در سر است عمر در این سر شود
 هر لحظه در برم دل از اندیشه خون شود تا
 ۱۵۰ منتهای کار من از عشق چون شود
 بخت این کند که رای تو با ما یکی شود تا
 ۱۵۰ بشود حسود و بر او ناوکی شود
 آن که نقشی دیگرش جایی مصور
 می شود نقش او در چشم ما هر روز خوش تر
 می شود ۱۵۱
 هفته ای می رود از عمر به ده روز کشیدگز
- ۱۳۶ کند
 بخرام بالله تا صبا بیخ صنوبر بر کند برقع بر
 ۱۳۷ افکن تا بهشت از حور زیور بر کند
 کسی که روی تو بیند نگه به کس نکند ز عشق
 ۱۳۷ سیر نباشد ز عیش بس نکند
 چه کند بنده که بر جور تحمل نکند دل اگر
 ۱۳۷ تنگ شود مهر تبدیل نکند
 میل بین کآن سرو بالا می کند سرو بین کآهنگ
 ۱۳۷ صحرا می کند
 سرو بلند بین که چه رفتار می کند و آن ماه
 ۱۳۸ محشم که چه رفتار می کند
 زلف او بر رخ چو جولان می کند مشک را در
 ۱۳۸ شهر ارزان می کند
 یار ما با بی وفایی می کند بی گناه از من جدایی
 ۱۳۸ می کند
 هر که بی او زندگانی می کند گر نمی میرد گرانی
 ۱۳۹ می کند
 دلبر را پیش و جسودت همه خوبان
 ۱۳۹ عدمند سروان بر در سودای تو خاک
 قدمند
 با دوست باش گر همه آفاق دشمنند کاو مرهم
 ۱۴۰ است اگر دگران نیش می زنند
 شوخی مکن ای یار که صاحب نظر اندیگانه و
 ۱۴۰ خویش از پس و پیش نگراند
 این جا شکری هست که چندین مگانند با
 ۱۴۰ بلعجی کابین همه صاحب هوسانند ...
 خوب رویان جفا پیشه وفا نیز کنند به کسان درد
 ۱۴۱ فرستند و دوا نیز کنند
 اگر تو بر شکنی دوستان سلام کنند که جور
 ۱۴۱ قاعده باشد که بر غلام کنند
 نشاید که خوبان به صحرا روند همه کس
 ۱۴۲ شناسند و هر جا روند
 به بوی آنکه شبی در حرم بیاسیند هزار بادیه
 ۱۴۲ سهل است اگر بیمایند
 اخترانی که به شب در نظر ما آیند پیش
 ۱۴۲ خورشید محال است که پیدا آیند
 تو را سماع نباشد که سوز عشق نبود گمان مبر

- گلستان صفا بوی وفایی ندمید ۱۵۱
نگفتم روزه بسیاری نباید؟ ریاضت بگذرد
سختی سرآید ۱۵۲
به حسن دلبر من هیچ در نمی باید جز این
دقیقه که با دوستان نمی باید ۱۵۳
بخت بازآید از آن در که یکی چون تو
درآید روی مسیوم تو دیدن در دولت
بگشاید ۱۵۳
سروی جو تو می باید تا باغ بیازاید در همه
باغستان سروی نبود شاید ۱۵۴
فراق را دلی از سنگ سخت تر باید مرا
دلی ست که با شوق بر نمی آید ۱۵۴
مرو به خواب که خوابت ز چشم برآید گرت
مشاهده خویش در خیال آید ۱۵۴
امیدوار چنانم که کار بسته برآید وصال چون
به سر آمد فراق هم به سر آید ۱۵۵
مرا جو آرزوی روی آن نگار آید جو بلبل
هوس ناله های زار آید ۱۵۵
سرمست اگر درآیی عالم به هم برآید خاک
وجود ما را گرد از عدم برآید ۱۵۶
به کوی لاله رخان هر که عشق باز آید امید
نیست که دیگر به غفل باز آید ۱۵۶
کاروانی شکر از مصر به شیراز آید اگر آن یار
سفر کرده ما باز آید ۱۵۶
اگر آن عهد شکن با سر میثاق آید جان
رفته ست که با قالب مشتاق آید ۱۵۷
نه چندان آرزو مندم که وصفش در بیان آید وگر
صد نامه بنویسم حکایت بیش از آن آید ۱۵۷
که بر گذشت که بوی عبیر می آید؟ که می رود
که چنین دلپذیر می آید؟ ۱۵۸
آن نه عشق است که از دل به دهان می آید و آن
نه عاشق که ز معشوق به جان می آید ۱۵۸
آنک از جنت فردوس یکی می آید اختری
می گذرد یا ملکی می آید ۱۵۹
شیرین دهان آن بت عیار بتگریذد در میان
لعل شکر یار بتگریذد ۱۵۹
آفتاب است آن پریخ یا ملایک با بشر قامت
- است آن با قیامت یا الف یا نیشکر ۱۶۰
آمد که آن که بوی گلزار منسوخ کند گلاب عطار
..... ۱۶۰
خفتن عاشق یکی ست بر سر دیبا و خار چون
ننواند کشید دست در آغوش یار ۱۶۱
دولت جان پرور است صحبت آمیزگار خلوت
بی مدعی سفره بی انتظار ۱۶۱
زنده کدام است بر هوشیار آن که بمیرد به سر
کوی یار ۱۶۲
شرط است بجفا کشیدن از یار خمر است و
خمار و گلبن و خار ۱۶۲
ای صبر پای دار که پیمان شکست یار کارم ز
دست رفت و نیامد به دست یار ۱۶۳
یار آن بود که صبر کند بر جفای یار ترک
رضای خویش کند در رضای یار ۱۶۳
هر شب اندیشه دیگر کنم و رای دیگر که من از
دست تو فردا بروم جای دگر ۱۶۳
به ملک می رسد از روی جو خورشید تو
نسوز فل هو الله احد چشم بد از روی تو
دور ۱۶۴
از همه باشد به حقیقت گزیر و تو نباشد که
نداری نظیر ۱۶۵
ای پسر دلربا و آنی قمر دلپذیر از همه باشد
گریز و ز تو نباشد گزیر ۱۶۶
دل بر گرفتی از برم ای دوست دست گیرکز
دست می رود سرم ای دوست دست گیر ۱۶۶
فتنه ام بر زلف و بالای تو ای بدر منبر قامت
است آن یا قیامت عنبر است آن یا عبیر ۱۶۶
ما در این شهر غریبیم و در این ملک فقیر به
کمند تو گرفتار و به دام تو اسیر ۱۶۷
ای به خلق از جهانیان ممتاز چشم خلقی به
روی خوب تو باز ۱۶۷
منقلب درون جامه نازچه خیر دارد از شبان
دراز؟ ۱۶۸
بزرگ دولت آن کز درش تو آبی بازیابا که به
خیر آمدی کجایی باز ۱۶۸
بر آمد باد صبح و بوی نوروز به کام دوستان و

- دنداننش ۱۷۶
هر که هست التفات بر جاننش گو مزن لاف مهر
جانانش ۱۷۷
هر که سردای تو دارد چه غم
از هر که جهانش؟ بگران تو چه اندیشه و بیم از
دگرانش ۱۷۷
خطا کردی به قول دشمنان گوش که عهد
دوستان کردی فراموش ۱۷۸
قیامت باشد آن قیامت در آغوش شراب
سلسبیل از چشمة نوش ۱۷۸
یکی را دست حسرت بر بنا گوش یکی با آن که
می خواهد در آغوش ۱۷۹
رفتی و نمی شوی فراموش می آبی و می روم
من از هوش ۱۷۹
گر یکی از عشق بر آرد خروش بر سر آتش نه
غریب است جوش ۱۸۰
دلی که دید که غایب شده است از این
درویش گرفته از سهر مسنی و عاشقی
سرخوش ۱۸۰
گردن افراشته ام بر فلک از طالع خویش کاین
منم با تو گرفته ره صحرا در پیش ۱۸۱
هر کسی را هوسی در اسر و کاری در پیش من
بی کار گرفتار هوای دل خویش ۱۸۱
گرم قبول کنی و بر برانی از بر خویش نگردم از
تو دگر خود فدا کنم هر خویش ۱۸۱
یار بیگانه نگیرد هر که دارد یار خویش ای که
دستی چرب داری پیش تر دیوار خویش ۱۸۲
به عمر خویش ندیدم شبی که مرغ دلم نخواند
بر گل رویت چه جای بلبل باغ؟ ۱۸۲
ساقی بده آن شراب گل رنگ مطرب بزن آن
نوی بر چنگ ۱۸۳
گرم باز آمدی محبوب سیم اندام سنگین
دل گل از خارم بر آویدی و خار از پا و پا از گل
..... ۱۸۳
مرا رسد که بر آرم هزار ناله جو بلبل که احتمال
ندارم ز دوستان و رفی گل ۱۸۴
جزای آن که نگفتم شکر روز وصال شب فراق
بخت پیروز ۱۶۹
مبارک تو شب و خرم ترین روز به استقبال آمد
بخت پیروز ۱۶۹
پیوند روح می کند این باد مشکبیز هنگام نوبت
سحر است ای ندیم خیز ۱۷۰
ساقی سیمتن چه خسی خیز آب شادی بر
آتش غم ریز ۱۷۰
بوی بهار آمد بنال ای بلبل شیرین نفس ور
پایندی همچو من فریاد می خوان از
قفس ۱۷۱
امشب مگر به وقت نمی خواند این
خروس عشاق پس نکرده هنوز از کنار و
بومی ۱۷۲
هر که بی دوست می برد خوابش همچنان صبر
هست و بایباش ۱۷۲
یاری به دست کن که به امید راحتش واجب
کند که صبر کنی بر جراحش ۱۷۲
آن که هلاک من همی خواهد و من سلامتش هر
چه کند ز شاهی کس نکند ملامتش .. ۱۷۳
خیل است سر و پستان بر قامت بلندش همه
صید عقل گیرد خم زلف چون کمندش . ۱۷۳
هر که نازک بود تن یارش گو دل نازنین نگه
دارش ۱۷۳
هر که نامهربان بود یارش واجب است احتمال
آزارش ۱۷۴
کس ندیده است به شیرینی و لطف و
نازش کس نبیند که نخواهد که ببیند
بازش ۱۷۴
دست به جان نمی رسد تا به تو بر فشانمش بر
که توان نهاد دل تا ز تو و استانمش؟ .. ۱۷۵
چون بر آمد ماه روی از مطلع بیراهش چشم
بد را گفتم الحمدي بدم پیرامش ۱۷۵
رها نمی کند ایام در کنار منش که داد خود
بستانم به بوسه از دهش ۱۷۶
خوش است درد که باشد امید درمانش دراز
نیست بیابان که هست پایانش ۱۷۶
زینهار از دهان خندان و آتش لعل و آب

- نخفتم لاجرم ز خیال ۱۸۴
 بی دل گمان میر که نصیحت کند قبول من گوش
 استماع ندارم یَمَنْ يَقُول ۱۸۶
 من ایستاده‌ام اینک به خدمت مشغول مرا از
 آن چه که خدمت قبول یا نه قبول؟ ۱۸۶
 نشسته بودم و خاطر به خویشتن مشغول در
 سرای به هم کرده از خروج و دخول ... ۱۸۷
 جانان هزاران آفرین بر جانت از سر تا
 قدم صانع خدایی کاین وجود آورد بیرون از
 عدم ۱۸۷
 رفیق مهربان و یار همدم همه کس دوست
 می‌دارند و من هم ۱۸۸
 وقت‌ها یکدم برآوردی ننم قال مولائی
 یَطْرُقُ لائْتَمَّ ۱۸۸
 انبیه قبل السَّحَرِ یا ذَالْعِثَامِ نوبت عشرت بزن
 پیش آر جام ۱۸۹
 چو بلبل سحری بر گرفت نوبت بامز توبه
 خانه تنهایی آمدم بر بام ۱۸۹
 حکایت از لب شیرین دهان سیم اندام تفاوتی
 نکند گر دعاست یا دشنام ۱۹۰
 زهی سعادت من کیم تو آمدی به سلام خوش
 آمدی و علیک السلام والا کرام ۱۹۰
 ساقیا می‌ده که مرغ صبح بام‌رخ نمود از بیضه
 زنگار فام ۱۹۱
 شمع بخواهد نشست باز نشین ای غلام روی
 تو دیدن به صبح روز نماید تمام ۱۹۱
 ماه چنین کس ندید خوش سخن و گش
 خرام ماه مبارک طلوع سرو قیامت قیام ۱۹۱
 مرا دو دیده به راه و دو گوش بر پیغام تو
 مستریج و به افسوس می‌رود ایام ۱۹۲
 روزگاری ست که سوزد از ده روی توام خوابگاه
 نیست مگر خاک سر کوی توام ۱۹۲
 من اندر خود نمی‌یابم که روی از دوست بر
 تابم بدار ای دوست دست از من که طاقت
 رفت و پایابم ۱۹۲
 به خاکپای عزیزت که عهد نشکستم ز من
 بریدی و با هیچ کس نپیوستم ۱۹۳
- گو خلق بدانند که من عاشق و مستم آوازه
 درست است که من توبه شکستم ۱۹۳
 من خود ای ساقی از این شوق که دارم
 مستم تو به یک جرعه دیگر ببری از
 دستم ۱۹۴
 دل پیش تو و دیده به جای دگرستم نا خصم
 ندانند که تو را می‌نگرستم ۱۹۴
 چو تو آمدی مرا بس که حدیث خویش
 گفتم چو تو ایستاده باشی ادب آن‌که من
 بینم ۱۹۴
 من همان‌روز که آن خال بدیدم گفتم بیم آن
 است بدین دان که در دام افتم ۱۹۵
 من از آن روز که در بند توام آزادم پادشاهم که
 به دست تو اسیر افتادم ۱۹۵
 عشق‌بازی نه من آخر به جهان آوردم یا
 گناهی ست که اول من مسکین کردم ... ۱۹۶
 هزار عهد بکردم که گرد عشق نگردم همی
 برابرم آید خیال روی تو هر دم ۱۹۶
 از در درآمدی و من از خود به در شدم گفتم کز
 این جهان به جهان دگر شدم ۱۹۷
 چنان در قید مهر پای بندم که گویی آهوی
 سر در کمندم ۱۹۷
 خرامان از درم باز آیت از جان آرزو مندم به
 دیدار تو خشنودم به گفتار تو خرسندم ۱۹۷
 شکست عهد مودت نگار دلنبدم برید مهر و
 وفا یار سست پیوندم ۱۹۸
 من با تو نه مرد پنجه بردم افکندم و مردی
 آزمودم ۱۹۸
 آمدی وه که چه مشتاق و پریشان بودم تا
 برفتی ز برم صورت بی‌جان بودم ۱۹۹
 عهد بشکستی و من بر سر پیمان بودم شاکر
 نعمت و پرورده احسان بودم ۱۹۹
 دو هفته می‌گذرد کآن مه دو هفته ندیدم به
 جان رسیدم از آن تا به خدمتش نرسیدم ۲۰۰
 من چون تو به دلبری ندیدم گلبرگ چنین طری
 ندیدم ۲۰۰
 می‌روم وز سر حسرت به فنا می‌نگرم خبر از

- ۲۰۹ امید دهم جان که خاک کوی تو باشم ..
 غم زمانه خورم یا فراق یار کشم به طاقنی که
 ندارم کدام یار کشم؟ ۲۱۰
 هزار جهد بکردم که سر عشق بهوشم نبود بر
 سر آتش میسرم که نجوشم ۲۱۰
 بار فراق دوستان بس که نشسته بر دلم می روم
 و نمی رود ناقه به زیر محلم ۲۱۱
 تا تو به خاطر منی کس نگذشت بر دلم مثال
 تو کیست در جهان تا ز تو مهر بگلم .. ۲۱۱
 امروز مبارک است فاله کافتاد نظر بر آن
 جمالم ۲۱۲
 تا خبر دارم از او بی خبر از خویشتنم یا
 وجودش ز من آواز نیاید که منم ۲۱۲
 چشم که بر تو می گنم چشم حسود
 می گنم شکر خدا که باز شد دیده بخت روشنم
 ۲۱۳
 گر نبخ برکشد که محبان همی زنم اول کسی که
 لاف محبت زند منم ۲۱۳
 آن دوست که من دارم و آن یار که من
 دانستم شیرین دهنی دارد دور از لب و
 دندانم ۲۱۴
 آن نه روی است که من وصف جمالش
 دانم این حدیث از دگری پرس که من
 حیرانم ۲۱۴
 اگر دستم رسد روزی که انصاف از تو
 بستانم قضای عهد ماضی را شبی دستی بر
 افشانم ۲۱۵
 ای مرهم ریش و مونس جانم چندین به
 مفارقت مرنجانم ۲۱۵
 بس که در منظر تو حیرانم صورت را صفت
 نمی دانم ۲۱۶
 سخن عشق تو بی آن که بر آید به زبانم رنگ
 رخساره خبر می دهد از حال نهانم ۲۱۶
 گر دست دهد هزار جانم در پای مبارکت
 فشانم ۲۱۷
 مرا تا نقره باشد می فشانم تو را تا بوسه باشد
 می ستانم ۲۱۷
- پای ندارم که زمین می سپرم ۲۰۱
 نرفت تا تو برفتی خیالت از نظرم برفت در
 همه عالم به بی دلی خبرم ۲۰۱
 یک امشب که در آغوش شاهد شکرم گرم چو
 عود بر آتش نهند غم نخورم ۲۰۲
 شب دراز به امید صبح بیدارم مگر که بوی تو
 آرد نسیم اسحارم ۲۰۲
 من آن نیام که دل از مهر دوست بردارم و گرز
 کینه دشمن به جان رسد کارم ۲۰۳
 منم این بی تو که پروای نمائش دارم کافرم گر
 دل باغ و سر صحرا دارم ۲۰۳
 نه دسترسی به یار دارم نه طاقت انتظار
 دارم ۲۰۴
 من اگر نظر حرام است بسی گناه دارم چه کنم
 نمی توانم که نظر نگاه دارم ۲۰۵
 من دوست می دارم جفا کز دست جانان
 می برم طاقت نمی دارم ولی افتان و خیزان
 می برم ۲۰۵
 گر به رخسار چو ماهت صنما می نگرم به
 حقیقت اثر لطف خدا می نگرم ۲۰۶
 به خدا اگر بمیرم که دل از تو برنگیرم برو ای
 طبیب از سر که دوا نمی پذیرم ۲۰۶
 گر من ز محبت بمیرم دامن به قیامت
 بگیرم ۲۰۷
 از تو با مصلحت خویش نمی پردازم همچو
 پروانه که می سوزم و در پروازم ۲۰۷
 نظر از مذهبان بر تو نمی اندازم تا نگویند که
 من یا تو نظرم می بازم ۲۰۸
 خنک آن روز که در پای تو جان اندازم عقل در
 دمدم خلق جهان اندازم ۲۰۸
 وه که در عشق چنان می سوزم که به یک شعله
 جهان می سوزم ۲۰۸
 یک روز به شیدایی در زلف تو آویزم زان دو
 لب شیرین صد شور برانگیرم ۲۰۹
 من بی مایه که باشم که خریدار تو باشم حیف
 باشد که تو یار من و من یار تو باشم ۲۰۹
 در آن نفس که بمیرم در آرزوی تو باشم بدان

بگذار تا مقابل روی تو بگذاریم دزدیده در
 شمایل خوب تو بنگریم ۲۲۶
 ما دل دوستان به جان بخریم و جهان دشمن
 است غم نخوریم ۲۲۶
 ما گدایان خیل سلطانیم شهر بند هوای جانایم
 ۲۲۷
 کاش کآن دلیر عیار که من کشته اویم بار دیگر
 بگذشتی که کند زنده به بویم ۲۲۷
 عهد کردیم که بی دوست به صحرا
 نرویم بی تماشا که رویش به تماشا نرویم ۲۲۷
 گر غصه رزگار گویم پس قصه بی شمار
 گویم ۲۲۸
 بکن چندان که خواهی جور بر من که دست
 بر نمی دارم ز دامن ۲۲۸
 یا رب آن روی است یا برگ سمن؟ یا رب آن
 قد است یا سرو چمن؟ ۲۲۹
 در وصف نیاید که چه شیرین دهن است
 آن این است که دور از لب و دندان من است
 آن ۲۳۰
 ای کودک خوب روی، حیران در وصف شمایلت
 سخنندان ۲۳۰
 بر خیز که می رود زمستان بگشای در سرای
 بستان ۲۳۱
 خوشا و خرّما زقت حبیبان به بوی صبح و
 بانگ عندهلیان ۲۳۱
 چه خوش است بوی عشق از نفس
 نیازمندان دل از انتظار خورن دهن از امید
 خندان ۲۳۲
 بگذار تا بگیریم چون ابر در بهاران کز سنگ
 گریه خیزد روز وداع باران ۲۳۲
 دو چشم مست می گونست ببرد آرام هشیاران دو
 خواب آلوده بسر بودند عقل از دست
 بیداران ۲۳۳
 فراق دوستانش باد و باران که ما را دور کرد از
 دوستاناران ۲۳۳
 سخت به ذوق می دهد باد ز بوستان
 نشان صبح دمید و روز شد خیز چراغ

ما همه چشمیم و تو نور ای صنم چشم بد از
 روی تو دور ای صنم ۲۱۸
 چون من به نفس خویشتن این کار می کنم بر
 فعل دیگران به چه انکار می کنم؟ ۲۱۸
 آن کس که از او صبر محال است و
 سکونم بگذشت ده انگشت فرو برده به
 خونم ۲۱۹
 ز دستم بر نمی خیزد که یکدم بی تو بنشینم بجز
 رویت نمی خواهم که روی هیچ کس بینم ۲۱۹
 من از تو صبر ندارم که بی تو بنشینم کسی دگر
 نتوانم که بر تو بگرزنم ۲۲۰
 سمن یارب در این دولت که روی یار
 می بینم فراز سرو سیمینش گلی بر بار
 می بینم ۲۲۰
 دلم تا عشق باز آمد در او جز غم نمی بینم دلی
 بی غم کجا جویم که در عالم نمی بینم ۲۲۱
 من از این جا به ملامت نروم که من این جا به
 امیدی گروم ۲۲۱
 نه از چنین حکایت کن نه از روم که من دل با
 یکی دارم در این بوم ۲۲۲
 تو میندار کز این در به ملامت بروم دلم این
 جاست بده تا به سلامت بروم ۲۲۲
 به تو مشغول و با تو همراهم وز تو بخشایش
 تو می خواهم ۲۲۲
 امشب آن نیست که در خواب رود
 چشم ندیدم خواب در روضه رضوان نکند اهل
 نعیم ۲۲۳
 ما دگر کس نگرفتیم به جای تو ندیم الله الله تر
 فراموش مکن عهد قدیم ۲۲۳
 ما به روی دوستان از بوستان آسوده ایم گر بهار
 آید و گر باد خزان آسوده ایم ۲۲۴
 ما در خلوت به روی خلق بیستیم از همه باز
 آمدیم و با تو نشستیم ۲۲۴
 ای سرو بالای سهی کز صورت حال آگهی وز
 هر که در عالم بهی ما نیز هم بد نیستیم ۲۲۵
 عمرها در پی مقصود به جان گردیدیم دوست
 در خانه و ما گرد جهان گردیدیم ۲۲۵

۲۴۲ من
 وه که جدا نمی شود نقش تو از خیال من تا چه
 ۲۴۲ شود به عاقبت در طلب تو حال من
 ای به دیدار تو روشن چشم عالم بین
 من آخرت رحمی نیاید بر دل مسکین
 ۲۴۲ من
 دی به چمن برگذشت سرو سخنگوی من تا
 ۲۴۳ نکند گل غرور رنگ من و بوی من
 نشان بسخت بلند است و طالع
 میمون علی الصباح نظر بر جمال
 ۲۴۳ روزافزون
 به است آن یا زنج یا سبب سیمین لب است آن
 ۲۴۴ یا شکریا جان شیرین
 صبحم از مشرق برآمد باد نوروز از یمین عقل
 و طبعم خیره گشت از صبح رب العالمین
 ۲۴۴ ای چشم تو دلفریب و جادودر چشم تو خیره
 چشم آهر
 ۲۴۵ من از دست کمانداران ابرو نمی یارم گذر کردن
 به هر سو
 ۲۴۵ گفتم به عقل پای برآرم ز بند او روی خلاص
 نیست به جهد از کمند او
 ۲۴۶ صید بیابان عشق چون بخورد تیر اوسر نتواند
 کشید پای ز زنجیر او
 ۲۴۶ هر که به خوشتن رود ره نبرد به سوی اوینش
 ما نیاورد طاقت حسن روی او
 ۲۴۷ راستی گویم به سروی مانند این بالای تودر
 عبارت می نیاید چهره زیبای تو
 ۲۴۷ بیا که در غم عشقت مشرشم بی تو بیا ببین که
 در این غم چه ناخوشم بی تو
 ۲۴۷ ای طراوت برده از فردوس اعلی روی تونادر
 است اندر نگارستان دینی روی تو
 ۲۴۸ آن سرو ناز بین که چه خوش می رود به راه
 آن چشم آهوانه که چون می کند نگاه
 ۲۴۹ پنجه با ساعد سیمین که نیندازی به با توانای
 معربد نکتی بازی به
 ۲۴۹ ای رخ چون آینه افر و خسته الحذر از آه من
 ۲۵۰ سرخته

۲۳۴ وانشان
 دیگر به کجا می رود این سرو خرامان چندین
 ۲۳۴ دل صاحب نظرش دست به دامان
 خفته خبر ندارد سر بر کنار جانان کاین شب
 ۲۳۵ دراز باشد بر چشم پاسبانان
 ما نتوانیم و عشق پنجه در انداختن قوت او
 می کند بر سر ما ناختن
 ۲۳۵ چند بشاید به صبر دیده فرو دوختن خرمن ما
 را نماند حیل به جز سرختن
 ۲۳۵ گر متصور شدی یا تو در آمیختن حیف نبود
 وجود در قدمت ریختن
 ۲۳۶ نبایستی هم اول مهر بستن چو در دل داشتی
 پیمان شکستن
 ۲۳۶ خلاف دوستی کردن به ترک دوستان
 گفتن نبایستی نمود این روی و دیگر باز بهفتن
 ۲۳۷
 سهل باشد به ترک جان گفتن ترک جانان
 نمی توان گفتن
 ۲۳۷ طوطی نگردد از تو دلاویز تر سخن با شهد
 می رود ز دهانت به در سخن
 ۲۳۸ چه خوش بود دو دلارام دست در گردن به هم
 نشستن و حلوای آشتی خوردن
 ۲۳۸ دست با سرو روان چون نرسد در
 گردن چاره ای نیست به جز دیدن و حسرت
 خوردن
 ۲۳۹ میان باغ حرام است بی تو گردیدن که خار با تو
 مرا به که بی تو گل چیدن
 ۲۳۹ تا کی ای جان اثر وصل تو نتوان دیدن که
 ندارد دل من طاقت هجران دیدن
 ۲۴۰ آخر نگی به سوی ما کن دردی به ارادتی دوا
 کن
 ۲۴۰ چشم اگر با دوست داری گوش با دشمن
 مکن تیرباران قضا را جز رضا جوشن
 مکن
 ۲۴۱ گواهی امین است بر درد من سرشک روان بر
 رخ زرد من
 ۲۴۱ ای روی تو راحت دل من چشم تو چراغ منزل

- ای باغ حسن چون نور نیالی نیافته رخساره
 زمین چو تو خالی تیافته ۲۵۰
- ای یار جفا کرده پیوند بریده این بود وفاداری
 و عهد تو ندیده ۲۵۱
- می برزند ز مشرق شمع فلک زیانه ای ساقی
 صبحی در ده می شبانه ۲۵۱
- خلاف سرو را روزی خرامان سوی بستان
 آید دهان چون غنچه بگشای و چو گلبن در
 گلستان آی ۲۵۲
- قیمت گل برود چون تو به گلزار آبی و آب
 شیرین چو تو در خنده و گفتار آبی ۲۵۲
- خرم آن روز که چون گل به چمن بازاری یا به
 بستان به در حجره من باز آبی ۲۵۳
- تا کی ام انتظار فرمایی؟ وقت نامد که روی
 بنمایی؟ ۲۵۳
- تو از هر در که باز آبی بدین خوبی و
 زیبایی دری باشد که از رحمت به روی خلق
 بگشایی ۲۵۳
- تو با این لطف طبع و دلربایی چنین سنگین دل
 و سرکش چربی ۲۵۴
- تو پریزاده ندانم ز کجا می آبی کآدمیزاده نباشد
 به چنین زیبایی ۲۵۵
- چه روی است آن که دیدارش ببرد از من
 شکیبایی گواهی می دهد صورت بر اخلاقی
 به زیبایی ۲۵۵
- خبر تر خراب تر کرد جراحت جدایی چو
 خیال آب روشن که به تشنگان نمایی ۲۵۶
- دریچه ای ز بهشتش به روی بگشایی که بامداد
 پگاهش تو روی بنمایی ۲۵۶
- گرم راحت رسانی و رگزایی محبت بر محبت
 می فزایی ۲۵۷
- مشتاق توام با همه جوئی و جفایی محبوب
 منی با همه جرمی و خطایی ۲۵۷
- من ندانستم از اول که تو بی مهر و وفا بی عهد
 نابستی از آن به که ببندی و نبایی ۲۵۷
- نه من تنها گرفتارم به دام زلف زیبایی که هر
 کس با دالارامی سری دارند و سودایی ۲۵۸
- هر کس به بدشایی رفتند به صحرایی ما را که
 تو منظوری خاطر نرود جایی ۲۵۸
- همه چشمیم تا برون آبی همه گوئیم تا چه
 فرمایی ۲۵۹
- ای ولوله عشق تو بر هر سر کویی روی تو ببرد
 از دل ما هر غم رویی ۲۵۹
- ای خسته دلم در خم چوگان تو
 گویی بی فایده ام پیش تو چون بیته گویی ۲۶۰
- چه جرم رفت که با ما سخن
 نمی گویی؟ جنایت از طرف ماست یا تو
 بدخوبی؟ ۲۶۰
- کدام کس به تو ماند که گویمت که چون آویی؟ از
 هر که در نظر آید گذشته ای به نکویی ۲۶۰
- ای که شمشیر جفا بر سر ما آخته ای دشمن از
 دوست ندانست و نشناخته ای ۲۶۱
- ای که ز دیده غایبی در دل ما نشسته ای حسن
 تو جلوه می کنی وین همه پرده بسته ای ۲۶۱
- حناست آن که داخن دلبنده رسته ای یا خون
 بی دلی ست که در بند کشته ای؟ ۲۶۱
- ای صورت ز گوهر معنی خزینه ای ما را ز داغ
 عشق تو در دل دفینه ای ۲۶۲
- ای حسن خط از دفتر اخلاقی تو بایی شیرینی
 از اوصاف تو حرفی ز کتابی ۲۶۲
- تو خون خلق بریزی و روی در ثانی ندانمت
 چه مکافات این گنه بایی؟ ۲۶۳
- سر آن ندارد اشب که برآید آفتابی چه
 خیال ها گذر کرد و گذر نکرد خوابی ۲۶۳
- که دست تشنه می گیرد به آبی؟ خداوندان
 فضل آخر ثوابی ۲۶۳
- سَلِ الْمَصَائِبِ زَكَاةً تُهَيِّمُ فِي النَّفَاطِ تُو قَدَرِ آب
 چه دانی که در کنار فرانی؟ ۲۶۴
- تو هیچ عهد نبستی که عاقبت نشکستی مرا به
 آتش سوزان نشانندی و نشستی ۲۶۴
- همه عمر بر ندارم سر از این خمار مستی که
 هنوز من نبودم که تو در دلم نشستی ۲۶۵
- بارا قدحی پرکن از آن داروی مستی نا از سر
 صوفی برود علت مستی ۲۶۵

چون فمر از دوستان بیوشیدی ۲۷۴
 آخر نگاهی باز کن وقتی که بر ما بگذری با کبر
 منعت می کند کز دوستان یادآوری؟ ۲۷۴
 ای برقی اگر به گوشه آن بام بگذاری آن جا که
 باد زهره ندارد خبربری ۲۷۵
 ای که بر دوستان همی گذری تا به هر غمزه ای
 دلی بیبری ۲۷۵
 بخت آینه ندارم که در او می نگری خاک بازار
 نیرزم که بر او می گذری ۲۷۶
 جور بر من می پسندد دلبری زور با من می کند
 زورآوری ۲۷۶
 خانه صاحب نظران می ببری پرده پرهیزکنان
 می دری ۲۷۷
 دانی چه گفت مرا آن بلبل سحری؟ تو خود
 چه آدمی ای که عشق بی خبری ۲۷۷
 دانمت آستین چرا پیش جمال می ببری رسم
 بود کز آدمی روی نهان کند پری ۲۷۷
 دیدم امروز بر زمین قمری همچو سروی روان
 به رهگذری ۲۷۸
 رفتی و همچنان به خیال من اندری گویی که
 در برابر چشم مصوری ۲۷۸
 روی گشاده ای صنم طاقست خلق می ببری چون
 پس پرده می روی پرده صبر می دری ۲۷۹
 سرو بستانی تو یا مه یا پری یا ملک، یا دفتر
 صورنگری؟ ۲۷۹
 کس در نیامده است بدین خوبی از دری دیگر
 نیاورد چو تو فرزند مادری ۲۷۹
 گر برود به هر قدم در ره دیدنت سری من نه
 حریف رفتنم از در تو به هر دری ۲۸۰
 گر کنیم در سر وفات سری سهل باشد زیان
 مختصری ۲۸۰
 هرگز این صورت کند صورنگری؟ یا چنین
 شاهد بود در کشوری؟ ۲۸۱
 هر نوبتم که در نظر ای ماه بگذری بار دوم ز
 بار نخستین نکوتری ۲۸۱
 چون است حال بستان ای باد نوبهار کی
 بلبلان برآمد فریاد بی قراری ۲۸۲

اگر مانند رخسارت گلی در بوستان استی زمین
 را از کمالیت شرف بر آسمان استی ۲۶۶
 تمالی الله چه روی است آن که گویی
 آفتاب استی و گر مه را حیا بودی ز شرمش در
 نقاب استی ۲۶۷
 ای باد که بر خاک در دوست گذشتی پندارمت
 از روضه بستان بهشتی ۲۶۷
 یاد می داری که با من جنگ در سرداشتی رای
 رای نوست خواهی جنگ و خواهی
 آشتی ۲۶۸
 ست پیمانان به یک ره دل ز ما برداشتی آخر
 ای بد عهد سنگیندل چرا برداشتی؟ ۲۶۸
 ندیدمت که بکردی وفا بدانچه بگفتی طریق
 وصل گشادی من آمدم تو برفتی ۲۶۹
 ای از بهشت جزوی و از رحمت آیتی حق را
 به روزگار تو با ما عنایتی ۲۶۹
 چون خراباتی نباشد زاهدی کیش به شب از در
 درآید شاهدی؟ ۲۶۹
 ای باد بامدادی خوش می روی به شادی پیوند
 روح کردی پیغام دوست دادی ۲۷۰
 دیدی که وفا به جا نیاوردی رفتی و خلاف
 دوستی کردی ۲۷۰
 مبرس از من که هیچم یاد کردی که خود هیچم
 فرامش می نگردی ۲۷۱
 مکن سرگشته آن دل را که دست آموز غم
 کردی به زیر پای هجرانش لگدکوب ستم
 کردی ۲۷۱
 چه باز در دلت آمد که مهر بر کنندی؟ چه شد
 که یار قدیم از نظر بیفکندی؟ ۲۷۲
 گفتم آهن دلی کنم چندی ندهم دل به هیچ
 دلبندی ۲۷۲
 نگارا وقت آن آمد که دل با مهر پیوندی که ما
 را بیش از ایسن طاقست نمانده است
 آروزمندی ۲۷۲
 خلاف شرط محبت چه مصلحت دیدی که
 برگزشتی و از دوستان نپرسیدی؟ ۲۷۳
 مگر دگر سخن دشمنان نیوشیدی که روی

- خبر از عیش ندارد که ندارد یاری دل نخواند
 که صیدش نکند دلداری ۲۸۲
 خوش بود بساوی و یاری برکنار
 سبزه زاری مهربانان روی بر هم وز حسودان
 برکناری ۲۸۳
 دو چشم مست تو برداشت رسم هشیاری و گر
 نه فتنه ندیدی به خواب بیداری ۲۸۴
 عمری به بوی یاری کردیم انتظاری ز آن انتظار
 ما را نگشود هیچ کاری ۲۸۴
 مرا دلی ست گرفتار عشق دلداری سمن بری،
 صنمی، گلرخی، جفاکاری ۲۸۴
 من از تو روی نیچم گرم بیازاری که خوش بود
 ز عزیزان تحمل خواری ۲۸۵
 نه تو گفتی که به جای آرم و گفتم که نیاری عهد
 و پیمان و وفاداری و دلبندی و یاری؟ ۲۸۵
 اگر به تحنه جانان هزار جان آری محقر است
 نشاید که بر زبان آری ۲۸۶
 کس از این نمک ندارد که تو ای غلام داری دل
 ریش عاشقان را نمکی تمام داری ۲۸۶
 حدیث یا شکر است آن که در دهان داری دوم
 به لطف نگویم که در جهان داری ۲۸۷
 هرگز نبود سرو به بالا که تو داری یا مه به
 صفای رخ زیبا که تو داری ۲۸۷
 تو اگر به حسن دعوی بکنی گواه داری که
 جمال سرو بستان و کمال ماه داری ۲۸۷
 ایمن چه رفتار است کارآمدن از من
 می بری؟ هوشم از دل می ربایی عظم از تن
 می بری ۲۸۸
 تو در کمند نیفتاده ای و معذوری از آن به قوت
 بازوی خویش مغروری ۲۸۸
 ما بسی تو به دل بر نزدیم آب صبوری چو
 سنگدان دل بنهادیم به دوری ۲۸۹
 هر سلطنت که خواهی می کن که دلپذیری در
 دست خوب رویان دولت بود اسیری ۲۸۹
 اگر کلاه مشکین ز رخ براندازی کنند در قدمت
 عاشقان سراندازی ۲۹۰
 امیدوارم اگر صد رهم بیندازی که بار دیگر از
 روی لطف بنوازی ۲۹۰
 تو خود به صحبت امثال ما نپردازی نظر به
 حال پریشان ما نیندازی ۲۹۰
 تا کی ای آتش سودا به سرم برخیزی؟ تا کی
 ای ناله زار از جگرم برخیزی؟ ۲۹۱
 گر درون سوخته ای با تو برآرد نفسی چه
 تفاوت کند اندر شکرستان مگی ۲۹۱
 همی زخم نفسی سرد بر امید کسی که یاد ناورد
 از من به سالها نفسی ۲۹۲
 بار گرفته ام بسی چون تو ندیده ام کسی شمع
 چنین نیامده است از در هیچ مجلسی ۲۹۲
 ما سیر انداختیم گر تو کمان می کشی گو دل ما
 خوش مباحث گر تو بدین دلخوشی ۲۹۲
 هرگز آن دل پسندید که تو جانش
 باشی نیکبخت آن که تو در هر دو جهانش
 باشی ۲۹۳
 اگر تو پرده بر این زلف و رخ نمی پوشی به
 هتک پرده صاحبان همی کوشی ۲۹۳
 به پایان آمد این دفتر حکایت همچنان باقی به
 صد دفتر نشاید گفت حسب الحال
 مشتاقی ۲۹۴
 به قلم راست نباید صفت مشتاقی سادگی
 إَحْتَرَقَ الصَّلْبُ مِنَ الْأَشْوَابِ ۲۹۴
 عمر به آخر آمد عشقم هنوز باقی وز می چنان
 نه مستم کز عشق روی ساقی ۲۹۵
 دل دیوانگی ام هست و سر ناباکی که نه
 کاری ست شکیبایی و اندهنایی ۲۹۵
 عشق جانان در جهان هرگز نبود کاشکی یا
 چو بود اندر دلم کم تر فزودی کاشکی ۲۹۶
 سخت زیبا می روی یکبارگی در تر حیران
 می شود نظارگی ۲۹۶
 روی بیوش ای قمر خانگی تا نکشد عقل به
 دیوانگی ۲۹۶
 بسم از هوا گرفتن که پرن نماند و بالی به کجا
 روم ز دست که نمی دهی مجالی؟ ۲۹۶
 تَرْجَمَ دَلَّتْ بِاَ ذَا الْمَعَالَى وَ اَصِلْنِي اِذَا شَوَّشَتْ
 حالی ۲۹۷

- هرگز حسد نبردم بر منصبی و مالی الا بر آنکه
 دارد با دلبری وصالی ۲۹۸
- مرا تو جان عزیزی و یار محترمی به هر چه
 حکم کنی بر وجود من حکمی ۲۹۸
- بسیار سفر باید تا پخته شود خامی صوفی
 نشود صافی تا در نکشد جامی ۲۹۹
- تو کداسی و چه نامی که چنین خوب
 خرامی؟ خون عشاق حلال است زهی شوخ
 حرامی ۲۹۹
- چون تنگ نباشد دل مسکین حمامی کیش یار
 هم آواز بگیرند به دمی؟ ۳۰۰
- صاحب نظر نباشد در بند نیکنامی خاصان خیر
 ندارند از گفت و گوی عامی ۳۰۱
- ای دریناگر شبی در بر خرابت
 دیدمی سرگران از خواب و سرمست از
 شربت دیدمی ۳۰۱
- آسوده خاطرم که تو در خاطر منی گرتاج
 می فرستی و گرتیغ می زنی ۳۰۲
- اگر تو میل محبت کنی و گرت نکنی من از تو
 روی نییچم که مستحب منی ۳۰۲
- زنده بسی دوست خفته در وطنی مثل
 شده ای ست در کنی ۳۰۳
- سرو قذی میان انجمنی به که هفتاد سرو در
 چمنی ۳۰۳
- کس نگذشت در دلم تا تو به خاطر منی یک
 نفس از درون من خیمه به در نمی زنی ۳۰۳
- من چرا دل به تو دادم که دلم می شکنی؟ یا چه
 کردم که نگه باز به من می نکنی؟ ۳۰۴
- ای سرو حدیقه معانی جانی و لطیفه
 جهانی ۳۰۴
- بر آتم گر تو باز آیی که در پایت کنم جانی وز
 این کم تر شاید کرد در پای تو قربانی .. ۳۰۵
- بنده ام گر به لطف می خوانی حاکمی گر به قهر
 می رانی ۳۰۵
- بهار آمد که هر ساعت رود خاطر به بستانی به
 غلغل در سماع آیند هر مرغی به
 دستانی ۳۰۶
- جمعی که تو در میان ایشانی زآن جمع به در
 بود پریشانی ۳۰۶
- ذوقی چنان ندارد بی دوست زندگانی دودم به
 سر برآمد زین آتش نهانی ۳۰۷
- کبر یک سونه اگر شاهد درویشانی دیر خوش
 طبع به از حور گره پیشانی ۳۰۸
- ندانمت به حقیقت که در جهان به که
 مانی جهان و هر چه در او هست صورتند و تو
 جانی ۳۰۸
- نگویم آب و گل است آن وجود روحانی بدین
 کمال نباشد جمال انسانی ۳۰۹
- نه طریق دوستان است و نه شرط مهربانی که
 به دوستان یکدل سر دست بر فشانی ... ۳۰۹
- همه کس را تن و اندام و جمال است و
 جوانی وین همه لطف ندارد تو مگر سرو
 روانی ۳۱۰
- چرا به سرکنشی از من عنان بگردانی؟ مکن که
 بی خودم اندر جهان بگردانی ۳۱۰
- فترخ صباح آنکه تو بر وی نظر کنی فیروز روز
 آنکه تو بر وی گذر کنی ۳۱۱
- سرو ایستاده به چو تو رفتار می کنی طوطی
 خموش به چو تو گفتار می کنی ۳۱۱
- چشم رضا و مرحمت بر همه باز می کنی چون
 که به بخت ما رسد این همه ناز می کنی ۳۱۲
- دیدار می نمایی و پرهیز می کنی بازار خویش و
 آتش ما نیز می کنی ۳۱۲
- روزی به زرخندانت گفتم به سیمینی گفت از
 نظری داری ما را به از این بینی ۳۱۲
- شب است و شاهد و شمع و شراب و
 شیرینی غنیمت است چنین شب که دوستان
 بینی ۳۱۲
- امروز چنانی ای پریروی کز ماه به حسن
 می بری گری ۳۱۳
- خواهم اندر پایش افتادن چو گوی و ر به
 چوگانم زند هیچش مگوی ۳۱۴
- تا کی روم از عشق تو شوریده به هر سوی تا
 کی دوم از شور تو دیوانه به هر کوی ... ۳۱۴

- گل است آن یا سمن یا ماه یا روی شب است
آن یا شیه یا مشک یا بوی ۳۱۴
- مرحبا ای نسیم عنبر بوی خبری زان به خشم
رفته بگویی ۳۱۵
- وقت آن آمد که خوش باشد کنار سبزه
جوی گرسر صحرات باشد سرو بالایی بجوی
..... ۳۱۵
- سرو سیمینا به صحرا می روی نیک بدعهدی
که بی ما می روی ۳۱۶
- ای باد صبحدم خیر دلستان بگویی وصف
جمال آن بت نامهربان بگویی ۳۱۶
- ای که به حسن قامتت سرو ندیده ام سهی گر
همه دشمنی کنی از همه دوستان بهی ۳۱۷
- اگرم حیات بخشی و گرم هلاک خواهی سر
بندگی به حکمت بنهم که پادشاهی ۳۱۷
- نشیده ام که ماهی بر سر نهد کلاهی یا سرو یا
جوانان هرگز رود به راهی ۳۱۷
- ندانم از من خسته جگر چه می خواهی؟ دلم
به غمزه ربودی دگر چه می خواهی؟ ۳۱۸
- ای سرو بلند قامت دوسته وه که شمایل
چه نیکوست ۳۱۹
- متی خللت به شیراز یا نسیم الصبح خذ الکتاب
و بلغ سلامی الاحباب ۳۳۱
- هر ساعت اندرون بجوشد خون راو آگاهی
نیست مردم بیرون را ۳۳۴
- ز حد بگذشت مشتاقی و صبر اندر غمت
یارابه وصل خود دوايي کن دل دیوانه ما
را ۳۵۱
- می ندانم چه کنم چاره من این دستان راتا به
دست آورم آن دلبر بردستان را ۳۵۱
- ای مملاتان فغان زان ترگس جادو فریب کاو
به یک ره برد از من صبر و آرام و
شکيب ۳۵۲
- قیامت است سفر کردن از دیار حبیب مرا
همیشه قضا را قیامت است نصیب ۳۵۲
- چشم تو طلسم جادوان است یا فتنه آخر
الزمان است ۳۵۲
- حالم از شرح غمت افسانه (ای ست) چشمم
از عکس رخت بتخانه (ای ست) ۳۵۳
- خسته تیغ فراقم سخت مشتاقم بغایت ای
صبا آخر چیه گردد گر کنی یکدم عنایت؟ ۳۵۳
- می روم بی درد و حسرت از دیارت خیر
بساد می گذارم جان به خدمت یادگارت
خیرباد ۳۵۳
- ما ترک سر بگفتم تا درد سر نباشد غیر از
خیال جانان در جان و سر نباشد ۳۵۴
- بخت و دولت به برم ز آب روان باز آمد (؟) وز
سعادت به سرم سرو روان باز آمد ۳۵۴
- رفت آن یکم بر تو آبی بود یا سلام مرا جوا بی
بود ۳۵۴
- باد دارم که روزگاری بود که مرا پیش
بساد نگاری بود ۳۵۴
- خسرو من چون به بارگاه (برآید) نمره و فریاد
از سپاه (برآید) ۳۵۵
- باد بهاری وزید از طرف مرغزار باز به گردون
رسید ناله هر مرغ زار ۳۵۵
- ایا نسیم سحر بوی زلف یار بیارقرار دل ز سر
زلف بی قرار بیار ۳۵۶
- اگر چه دل به کسی داد جان ماست هنوز به
جان او که دلم بر سر وفاست هنوز ۳۵۶
- چه درد دل است اینچه من در فتام که در دام
مهر تو دلبر فتام؟ ۳۵۶
- من از تو هیچ نبریدم که هستی یار
دل (بندم) تو را چون بنده ای گشتم به فرمانت
کمر (بندم) ۳۵۷
- من این نامه که اکنون می نویسم به آب چشم
پرخون می نویسم ۳۵۷
- دید ای دل که دگر باره چه آمد پیشم چه کنم
با که بگویم چه خیال اندیشم؟ ۳۵۷
- بیا بیا که ز عشقت چنان (پیشانم) که می رود
ز غمت بر زبان (پیشانم) ۳۵۸
- من خسته چون ندارم نفسی قرار بی توبه کدام
دل صبری کنم ای نگار بی تو ۳۵۸
- ای یار ناسامان من از من چرا رنجیده ای؟ وائی

درد و ای در میان من از من چرا
رنجیده‌ای؟ ۳۵۸

چنان خوب وویی بدان دلربایی دریغ نیاید
به هر کس نمایی ۳۵۹

هر شبی با دلی و صد زاری مسم و آب چشم و
بیداری ۳۵۹

در عهد تو ای نگار دل‌بند بس عهد که بشکنند
و سوگند ۳۵۹

می‌میرم و همچنان نظر بر چپ و راست‌نا
آن‌که نظر در او توان کرد کجاست؟ ۳۶۱

به نام ایزد مهربان

دو سال پیش یعنی سال ۱۳۵۶ هجری، به سال قمری درست سال هفتصدم تصنیف گلستان شیخ سعدی بود و توجه به این امر اهل ذوق را به جنبش آورد که نسبت به شیخ اجل ارادتی بنمایند تا سعادت بیرونند و اینجانب که از دیرگاهی در دنبال بودم که وسایل تهیه نسخه صحیحی از گلستان به دست آورم بر حسب اتفاق همان اوقات اسباب را بالنسبه فراهم دیدم و با مساعدت امثای وزارت فرهنگ دولت شاهنشاهی به انجام این کار دست بردم و نسخه‌ای که ترتیب دادیم در آغاز آن سال به چاپ رسید و صاحب‌نظران پسندیدند و به تعقیب این اقدام در آثار دیگر شیخ نیز ترغیب فرمودند. بنابراین در همان سال کتاب بوستان را نیز بر همان نمط منتشر ساختیم و اینک نوبت به غزلیات و قصاید و آثار دیگر شیخ رسیده و بنا را بر این گذاشته‌ایم که این جمله را هم در دو مجلد به اتمام برسانیم و برای این که خاطر دانشمندان از روشی که در گردآوردن این دو مجلد پیش گرفته‌ایم آگاه باشد به توضیحات ذیل می‌پردازیم:

۱. نخست این که هر یک از این دو مجلد مشتمل بر چه آثاری از شیخ بزرگوار خواهد بود، و یکی از مهم‌ترین تصرف ما در این کتاب همان است که در این باب به کار برده‌ایم. بر این پایه که قصاید و قطعات شیخ اکثر مشتمل بر مراعات و حکم است و از غزلیات و رباعیات هم مقداری همین حال را دارد و بقیه مغازله و معاشقه است چنان که می‌توان کلیه آثار شیخ را به این دو قسمت منقسم نمود: یکی موعظه و حکمت، دیگر مغازله و معاشقه. روشی که ما در فراهم ساختن این دو مجلد پیش گرفتیم مبنی بر این تقسیم است. بنابراین آنچه از غزلیات و رباعیات و قطعات را که صورت مغازله دارد، در یک مجلد گردآوردیم و آن همین کتابی است که فعلاً به نظر خوانندگان می‌رسد و قصاید را که اکثر مشتمل بر بند و اندرز است با غزل‌هایی که صرف حکمت و موعظه

است و رباعیات و قطعاتی که این حال را دارد به مجلد دیگر - که اگر توفیق انجام آن را یافتیم جلد آخر کلیات خواهد بود - محول می‌داریم. این تقسیم گذشته از این که به نظر ما تقسیمی طبیعی و منطقی است، این مزیت را هم دارد که اگر کسی معتقد باشد که خواندن اشعار مغالزه برای کسانی که در آغاز جوانی هستند مناسب نیست، می‌تواند جوانان را از مطالعه این مجلد بازدارد و مجلد دیگر را بی‌دغدغه خاطر در دست آنان بگذارد.

۲. تصرف مهم دیگر ما این است که در تدوین غزل‌ها و قطعات از پیروی ترتیب معمول که آنها را به چندین مجموعه به نام طئیات و بدایع و خواتیم و غزلیات قدیم و مسمعات و صاحبیه قسمت کرده‌اند صرف نظر کردیم و مجموعه غزل‌های معاشقه را در یک رشته به ترتیب حروف قوافی منتظم نمودیم و از قطعات و رباعیات هم آنچه بر این منوال بود دنباله آنها قرار دادیم.

کسانی که معتقدند که این تقسیمات از خود شیخ است، ممکن است این تصرف ما را نپسندند و لیکن آنچه ما را بر اختیار این روش برانگیخت این بود که یقین نمی‌توان داشت که این تقسیمات از خود شیخ باشد زیرا دلایلی که معتقدان می‌توانند اقامه کنند یکی این است که کس دیگر غیر از شیخ چه داعی داشته است بر این که غزل‌های او را این نحو تقسیم کند. دوم این که کم‌تر مجموعه‌ای از غزلیات دیده شده - حتی آنها که بسیار قدیمند - که این تقسیم را نداشته باشند با آن که در بعضی قید شده که از روی خط شیخ نوشته شده است. سوم این که از کلمات خود شیخ می‌توان دریافت که او این تقسیم را کرده است، چنان که در پایان یکی از غزل‌های طئیات می‌گوید: «چند خواهی گفت سعدی طئیات آخر ندارد» و در پایان غزلی از بدایع می‌فرماید:

گرت بدایع سعدی نباشد اندر بار به پیش اهل معانی چه ارمغان آری

ولیکن در جواب دلیل اول می‌توان گفت قدیم‌ترین نسخه از کلیات که تاریخش معلوم است کم‌تر از بیست و چهار پنج سال از وفات شیخ فاصله ندارد و ما نمی‌دانیم تدوین‌کننده کلیات چه کس بوده و به چه نظر تدوین کرده است و از کجا که تدوین‌کننده غیر از خود شیخ نبوده و شاید ملاحظات و موجهاتی برای این تقسیم داشته است که برای ما مجهول است. و اما این که در بعضی نسخ قید کرده‌اند که از روی خط شیخ نوشته‌اند اولاً به این سخن اطمینان نمی‌توان کرد چون در بعضی دیده‌ایم که این ادعا حقیقت ندارد. ثانیاً با این که می‌دانیم کتاب و نسخه‌کنندگان مقید نبوده‌اند به این که در

استنساخ کاملاً از نسخه اصل پیروی کنند، بر فرض که قبول کنیم که از روی خط شیخ نوشته‌اند از کجا مطمئن شویم از خود تصرفی نکرده‌اند، چنان‌که کتاب بوستان را می‌بینیم در نسخه‌های بسیار قدیم به این اسم خوانده نشده و مثل این است که اصلاً شیخ برای آن نامی ننهاده است چون می‌بینیم نسخه‌های قدیم آن را سعدی نامه می‌نامند و یقین است که «سعدی نامه» اسمی نیست که سعدی بر بوستان نهاده باشد، در این صورت چگونه می‌توانیم یقین کنیم که مجموعه‌های غزلیات خود را به نامی خوانده باشد و این نام‌ها مانند نام بوستان جعل دیگران نباشد؟ خاصه این‌که نسبت به مسمعات این فقره را می‌توان یقین نمود زیرا که در نسخه‌های کهنه مسمعات را از غزل‌های دیگر جدا نکرده‌اند و معلوم است که این کار از خوش‌خیالی‌های دیگران است. در جواب دلیل سوم می‌گوییم از کجا می‌توان یقین کرد که مقصود شیخ در اشعار مزبور از طئیات و بدایع مجموعه غزلیات موسوم به طئیات و بدایع بوده است و اگر در باب لفظ طئیات اظهار عقیده مشکل باشد به واسطه این‌که قرینه در دست ما نیست در باب لفظ بدایع هیچ بعید نیست که معنی متعارف آن در نظر بوده و من استیحا ش ندارم از این‌که فرض کنم وجود همین الفاظ در اشعار شیخ بعضی اشخاص را محرک شده است که این اسامی را اختیار کنند.

و مانع بزرگ بر اعتقاد به این‌که اشاره شیخ در این اشعار به مجموعه طئیات و بدایع است این است که در این صورت باید قائل باشیم که شیخ قبل از آن‌که مجموعه‌ها را گردآورده باشد این تقسیم را کرده و این نام‌ها را گذاشته است، به عبارت دیگر باید فرض کنیم وقتی شیخ بنابراین گذاشته است که مجموعه‌ای از غزلیات درست کند و نامش را طئیات بگذارد، و مجموعه دیگر از غزلیات بسازد و آن را بدایع بخواند، ولیکن این فرض به نظر من معقول نیست و بسیار مستبعد است که شاعر غزلسرا پیش از سرودن غزل‌ها نیت کند که آنها را چند مجموعه بسازد و به هر یک نامی بگذارد و خاصه این‌که از تأمل در غزل‌های شیخ تقریباً یقین حاصل می‌شود که از غزلسرای مقصودش شاعری و تصنیف کتاب نبوده بلکه هر غزل را به طبیعت بنابر مناسبتی و پیش‌آمدی و حسب حالی فرموده است، هر وقت به وصال می‌رسیده شادی خود را به شعر ابراز می‌نموده، و هر زمان به فراق مبتلا می‌شده به زبان شعر می‌نالیده است، و همچنین حالات دیگر، و شعر گفتن برای سعدی کاملاً مانند آواز خواندن کسانی است که شغلشان آوازه‌خوانی نیست و به مقتضای حال آوازشان می‌آید، یا مرغانی که از تأثیر آب و هوا و

حالات زندگانی سروصدا می‌کنند و یک سر دلچسب بودن اشعار هم همین است. البته این کیفیت مانع نیست از این‌که شیخ پس از آن‌که مقدار زیادی غزل سروده آنها را جمع‌آوری نموده و به نامی خوانده باشد و این احتمال مخصوصاً در تسمیه به غزلیات قدیم و خوانیم به ذهن بسیار نزدیک می‌آید جز این‌که فرضاً این احتمال را قوی بدانیم مشکل دیگری پیش می‌آید و آن این است که نسخه‌های کلیات در این قسمت متفق نیستند. بعضی یک غزل را در طئیات گذاشته‌اند بعضی همان را در بدایع یا قسمت‌های دیگر قرار داده‌اند چنان‌که اگر هم می‌خواستیم آن تقسیمات را پیروی کنیم در بسیاری از غزل‌ها سرگردان می‌ماندیم که در چه قسمت بگذاریم.

ملاحظه دیگر این‌که غزل‌های شیخ سعدی گذشته از تقسیمی که به مواعظ و مغالطه کرده‌ایم از جهت سنخ مطلب و مناسباتی که در آنها ملحوظ شود هیچ نوع تفاوتی با یکدیگر ندارند که موجب تقسیم‌بندی شود، و در تقسیمی که شده حتی پستی و بلندی اشعار و مزیت بعضی از غزل‌ها بر بعضی نیز رعایت نشده است یعنی در هر قسمت از قسمت‌های چهارگانه هم غزل‌های بسیار بلند دیده می‌شود هم غزل‌هایی که نسبتاً پست‌تر است. پس این ملاحظه را هم نمی‌توانیم مأخذ تقسیم بدانیم.

حاصل این‌که این تقسیمات را نه می‌توان یقین داشت که خود شیخ کرده باشد نه مبنی بر مناسباتی است که بتوانیم موجب قبول فرض کنیم، پس جایز دانستیم که آن را کنار بگذاریم و لیکن برای کسانی که بخواهند بدانند هر غزلی در نسخه‌های چاپی و در نسخ متأخر جزء چه مجموعه‌ای قرار داده شده، در صدر غزل پهلوی شماره علامت «ط» و «ب» و «خ» و «ق» و «م» گذاشته‌ایم که اولی اشاره به طئیات و دومی به بدایع و سومی به خوانیم و چهارمی به غزلیات قدیم و پنجمی به ملّمعات است.

در این جا بی‌مناسبت نیست که خاطر نشان کنیم که از توجه دقیق و مقایسه نسخ قدیم می‌توان قائل شد که تنظیم‌کنندگان اولی غزل‌ها یک نوع روابط معنوی و سنخیت شعری را منظور داشته‌اند که پس از این‌که که ابوبکر بیستون کلیات را تنظیم کرده است آن جهات و مناسبات از میان رفته است.

در آغاز طئیات در نسخ قدیم معمولاً اشعار «فضل خدای را که تواند شمار کرد» و «اول دفتر به نام ایزد دانا» در فضای یکدیگر آمده، و پس از آن غزل‌هایی که در ستایش بزرگان

است واقع شده^۱ و از آن پس غزلیات اصلی است و چنانکه در ذیل صفحه ۵۱۷ اشاره کرده‌ایم نخستین غزل آن «برآمد باد صبح و بوی نوروز» می‌باشد. غزلیاتی هم که در پند و اخلاق و معرفت است در پایان کتاب فراهم آمده و با غزل‌های عاشقانه آمیخته نشده و در این نسخه‌ها نه تنها این نکات رعایت شده که آنچه در مدح یا در پند است یکجا باشد بلکه رعایت‌های دقیق دیگری هم شده که با نظر تأمل و توجه باید نگریست.

مثلاً بعد از غزل «می‌روم وز سر حسرت به قفا می‌نگرم» غزل «سعدی اینک به قدم رفت و به سر باز آمد» واقع شده که در نسخه‌های دیگر از خطی و چاپی غزل اول را در طیبیات و دومی را در خوانیم و یا در قصاید آورده‌اند.

همچنین غزل شماره ۳۷۹ که به این بیت تمام می‌شود:

سعدی از دست فراق همه روز این می‌گفت عهد بشکستی و سن بر سر پیمان بودم
پیش از غزل ۳۸۰ است که به این بیت آغاز می‌شود:

آمدی وه که چه مشتاق و پریشان بودم تا برفتی ز برم صورت بی‌جان بودم
و به این ترتیب مطلع و مقطع این دو غزل که یک نوع پیوستگی دلپسندی دارند، به هم مرتبط می‌شوند ولی در نسخ دیگر اولی در طیبیات و دومی در بدایع (در بعضی از نسخ هم در خوانیم) ضبط شده.

سه غزل: «صبحی مبارک است نظر بر جمال دوست»

و «آن به که چون منی نرسد در وصال دوست»

و «گفتم مگر به خواب ببینم خیال دوست»

که هر سه به یک وزن و قافیت است در نسخ قدیم از پی هم است ولی در نسخه‌های دیگر اولی را در «غزلیات قدیم» و دومی را در «خوانیم» و سومی را در «بدایع» آورده‌اند و از این نمونه که به دست دادیم و نظایر آن هم بسیار است به خوبی آشکار می‌شود که تقسیم غزلیات به کتاب‌های مختلف مأخذ معتمدی ندارد و اگر هم شیخ سعدی غزلیات خود را با رعایت جهات و مناسباتی به صورت چهار یا پنج کتاب در آورده باشد بعد از او

۱. این غزل‌ها را که ما در جزو مدایح به‌شمار آورده‌ایم بدین ترتیب است:

(۱) ماه فروماند از جمال محمد.

(۲) به ناز ای خداوند اقبال سرمد.

(۳) فلک را این همه تمکین نباشد.

(۴) چه دعا گریست ای سایه میمون همای.

(۵) آن روی بین که حسن پپوشیده ماه را.

کتاب نسخ و تنظیم‌کننده فهرست غزل‌ها، به طوری آنها را با یکدیگر آمیخته‌اند که تنظیم آن به صورت اول به آسانی و بی‌وجود نسخه‌های تمام‌تر و قدیمی‌تر ممکن نیست. ۳. تفاوت دیگری که تنظیم غزل‌ها در این مجموعه ما با مجموعه‌های دیگر دارد این است که در مجموعه‌های دیگر معمولاً حرف آخر قافیه یا ردیف غزل‌ها را گرفته آنها را به ترتیب حروف هجا مرتب نموده‌اند، ضمناً حرف اول از مصراع اول غزل را نیز در ترتیب رعایت کرده‌اند. ما در ترتیب غزل‌ها به حرف آخر اکتفا نکردیم و بعد از حرف آخر حرف ما قبل آخر و پس از آن حرف قبل از او را هم منظور داشتیم. به این ترتیب محل هر غزل را در مجموعه بهتر و زودتر می‌توان پیدا کرد و ما بین چند غزل که حروف آخر آنها همه مشترک باشد حرف اول مصراع اول مطلع را هم در ترتیب میزان تقدم قرار دادیم و این ترتیب این مزیت را هم دارد که غزل‌هایی که یک ردیف یا یک قافیه دارند دنبال یکدیگر واقع می‌شوند و می‌توان دانست که در کلیات به فلان ردیف و فلان قافیه چند غزل هست و به علاوه به فهرست جداگانه هم برای غزلیات حاجت نیست و هر کس قافیه و ردیف غزلی را بداند فوراً آن را در این مجموعه پیدا می‌کند. پس دانستن مصراع اول مطلع یا یک مصراع از مصراع‌های دوم هر غزل برای پیدا کردن آن کافی است و به فهرست و جست و جو حاجت نیست و از حسن اتفاق این روش به طرز تنظیم کتاب‌های قدیم بیشتر نزدیک است چه در آن نسخ غالباً غزل‌هایی که ردیف و قافیه آنها یکی است و یا شبیه و نزدیک به هم است از پی یکدیگر درآمده است.

۴. چنان‌که در ذیل صفحه ۷۰۱ گفتیم در یک یا دو نسخه غزل‌هایی یافتیم که گمان بردیم از شیخ نیست پس آنها را جداگانه به نام «ملحقات» در آخر کتاب قرار دادیم تا درباره آنها تحقیق و توجه بیشتر بشود. اینک چنین می‌یابیم که غزل‌های شماره ۲۸ و ۱۵۶ و ۲۲۰ و ۳۴۴ نیز سزاوار بود از این جمله به شمار آید. در عوض اشعار و قطعاتی که در گلستان آمده است، درجش را در این مجموعه لازم ندانستیم و آنچه را هم که مشتمل بر الفاظ و عبارات رکیک است شایسته حذف پنداشتیم و ضمناً خوانندگان را آگاه می‌سازیم که قسمتی از غزلیات که به صورت مجالس و به نثر است در نسخه‌های معتبر بسیار قدیم دیده نمی‌شود.

۵. روش ما در تصحیح غزلیات همان روشی است که در تصحیح بوستان به کار برده‌ایم یعنی چند نسخه بسیار قدیم معتبر را که در دست داشتیم پیش گذاشتیم و متن کتاب را

بر طبق آنها مدون ساختیم. به این وجه که در مورد اختلاف آنچه از آن نسخه‌های معتبر پسندیده‌تر یافتیم اختیار نمودیم و اختلافاتی را که قابل توجه دانستیم نسخه بدل قرار دادیم و از آن پس متن مدون را با نسخه‌هایی که از اعتبار و صحت در درجه دوم و سوم واقع است مطابقت و مقابله کرده نسخه بدل‌هایی را که قابل توجه یافتیم نیز در ذیل صفحات آوردیم و در هر مورد توجه تام ما به نسخه نفیس آقای دانش خراسانی بوده است که بعد از این معرفی خواهیم کرد.

گاه‌گاه اتفاق می‌افتد که نسخه بدلی که در ذیل صفحه آمده از متن صحیح‌تر و بهتر می‌نماید ولی ما شیوه خود را از دست ندادیم که اتفاق یا اکثریت نسخ کهنه معتبر را مناط می‌دانستیم و در دو سه مورد هم که از این طریق تجاوز روا داشته‌ایم در ذیل صفحه به تصریح یاد کرده‌ایم.

و نیز خاطر خوانندگان را متوجه می‌کنیم که در کلیات شیخ مانند بسیاری از شعرای متقدم اشعاری دیده می‌شود که از جهت زیاده و نقصان یک حرف مانند «ت» و «م» و «ی» با سلیقه ادبای متأخر موافق نیست حتی این‌که شاید این قبیل اشعار را خارج از وزن بدانند و لیکن برحسب تتبع معلوم می‌شود که قدها این فقره را منافی وزن شعر نمی‌دانستند و در هر حال ما متوجه این معنی بوده‌ایم ولی تعرض آن را لازم ندانستیم.

۶. در تدوین غزلیات گذشته از نسخه‌های چاپی مختلف نسخه‌های خطی معتبر که در دست ما بود یک فقره همان نسخه‌هاست که در تصحیح بوستان و گلستان نیز مورد استفاده ما بوده و مختصات هر یک را در مقدمه آن دو کتاب که به چاپ رسیده برشمرده‌ایم و در اینجا فقط چند نسخه معتبر دیگر را که در تصحیح غزلیات نیز از آنها استفاده بسیار کرده‌ایم، اجمالاً وصف می‌کنیم:

نسخه متعلق به دانشمند محترم آقای محمد دانش خراسانی که در اعتبار و صحت و قدمت کتابت بی‌مانند و شاید در دنیا بی‌نظیر باشد.

این نسخه بوستان و گلستان را ندارد و از بقیه کلیات در حدود یک عشر افتادگی دارد. تاریخ کتابت آن در پایان رساله عقل و عشق بدین عبارت است: «و کتبه العبد عبدالصمد بن محمد بن محمود اصلح الله شانه و غفرله و لوالدی فی شهر رمضان سنه احدی و عشرين و سبعمائه».

و از لطائف این‌که لرد گرینوی انگلیسی نسخه‌ای داشته است که شامل گلستان و بوستان و کمی از غزلیات است و چنان‌که در مقدمه بوستان یاد کرده‌ایم و برگ‌های عکسی آن در

اختیار ماست این نسخه هم تاریخ کتابتش چنین نوشته شده «و قد فرغ من الانتساخ هذه الكتاب يعرف بالسعدی نامه فی شهر صفر ختم الله بالخیر و الظفر سنة عشرين و سبعمائه علی یدی العبد الضعیف المحتاج الی رحمة الله تعالی عبدالصمد بن محمد بن محمود بن خلیفه بن عبدالسلم البیضاوی اصلح الله شأنه و غفر لصاحبه و لمن قال امینا» و چون این دو نسخه از قطع و خط یکسان است و کاتب هر دو عبدالصمد بن محمد محمود بوده به طور قطع و یقین یک کتاب و یک دوره بوده که بوستان و گلستان آن را کاتب در صفر ۷۲۰ و قصاید و غزلیات و مجالس و غیره را در رمضان ۷۲۱ به پایان برده است.

باری چنانکه گفته شد این نسخه بسیار معتبر و صحیح است و به قدری مورد توجه و اعتماد ما بوده که در واقع آن را اصل و متن قرار داده ایم و اگر هم در مواردی از آن عدول کرده ایم و متن را به حاشیه برده ایم، غالباً از آن به «قدیم ترین نسخه» تعبیر شده است. نسخه دیگر متعلق به آقای بدیع الزمان فروزانفر استاد دانشگاه است که آن نیز اعتباری به سزا دارد و از این جهت بیشتر مورد توجه است که غزلیات آن به ترتیب حرف اول هر غزل تنظیم شده بی این که حروف آخر غزل رعایت شود و چنان که در مقدمه نسخ معمول کلیات آمده چون ابوبکر بیستون در سال ۷۲۰ این روش را در تنظیم غزل های شیخ اختیار کرده و بعد از هفت سال یعنی در سال ۷۲۷ تنظیم فهرست را به حروف آخر هر غزل تبدیل نموده اگر این نسخه که تاریخ ندارد بین سنوات ۷۲۰ - ۷۲۷ کتابت نشده باشد، لابد از روی یکی از نسخی که در این تاریخ نوشته شده استنساخ شده است و به هر حال گذشته از نظر تصحیح و مقابله، در انتساب غزلیات شیخ به قسمت های چهارگانه «طبیات» و «بدایع» و «خواتیم» و «غزلیات قدیم» این کتاب همواره مورد استفاده ما بوده است.

این نکته را ناگفته نگذاریم که این نسخه بوستان و قصاید فارسی را ندارد و همچنین بعضی از برگ های آن افتاده است و اتفاقاً در فهرست طبیات غزلی را یاد می کند که بدین مطلع است: «خیز تا فتنه ای برانگیزیم» و ما این غزل را در آن نسخه و در نسخه های دیگر نیافتیم.

در مقدمه گلستان نسخه آقای بزرگزاد را وصف کردیم و در این جا می افزاییم که این نسخه نفیس بیاض مانند گذشته از گلستان که بدون هیچ تغییر متن قرار داده شد و به چاپ رسید تقریباً شامل یک نهم از غزلیات نیز هست و در این موقع که به تصحیح

غزلیات دست بردیم از همان مقدار اندک استفاده بسیار کردیم و به صحت آن بیش‌تر مطمئن شدیم.

در سال ۱۹۱۸ مسیحی یک نفر ایرلندی موسوم به ل. وایت کینگ غزلیات سعدی را از روی نسخ قدیمه که در دسترس داشته^۱ به چاپ رسانده است. از این دوره کتاب بدایع را مجدداً در برلن با همان اسلوب چاپ کرده‌اند که نسخه آن در تهران بسیار است ولی طبیات آن را در تهران نیافتیم. از لندن خواستیم و مخصوصاً از نسخه بدل‌هایی که در ذیل صفحات آمده استفاده کردیم.

نسخه دیگری نیز از کتابخانه دانشمند محترم آقای حاج حسین آقا ملک به دست آوردیم که شامل دو ثلث از غزلیات و قسمتی از قصاید عربی است. هر چند تاریخ کتابت ندارد ولی ظاهراً در اوایل قرن نهم نوشته شده و از نسخ صحیح و معتبری است که در دسترس ما بوده است.

۷. در پایان سخن واجب می‌دانیم که تکلیف سپاسگزاری خود را نسبت به کسانی که در این کار با ما یآوری کرده‌اند ادا کنیم. مخصوصاً آنها که نسخه‌های نفیس خود را مدت‌ها به اختیار ما گذاشته‌اند و نام آن بزرگواران در مقدمه کتاب گلستان و بوستان و همین مقدمه برده شده است و وظیفه اختصاصی من این است که از زحمات آقای حبیب یغمایی قدردانی کنم که در تهیه این مجموعه در همکاری با من به وجه اکمل و احسن همواره از تحمل هیچ‌گونه تبعی خودداری ننمودند چنان‌که شور و ذوق و بردباری ایشان در انجام این کار عامل مؤثر بود، و از این گذشته باید از وزارت فرهنگ دولت شاهنشاهی تشکر کنیم که سلسله جنبان این اقدام شدند و هر چند اینجانب در این عمل

۱. مهم‌ترین نسخه‌هایی که ناشر بدان‌ها دسترس داشته از این قرار است:

(۱) نسخه کتابخانه هند که در سال ۷۲۸ هجری نوشته شده (ما نیز گلستان و بوستان این نسخه را از لندن عکس‌برداری کرده و در تصحیح آن در کتاب در دست داشتیم).

(۲) نسخه موزه لندن که تاریخ کتابت آن ۹۷۰ هجری است.

(۳) نسخه کتابخانه ملی پاریس که در سال ۷۶۷ کتابت شده (ما نیز گلستان آن را عکس‌برداری و از آن استفاده کرده‌ایم).

(۴) نسخه کتابخانه سلطنتی پتروگراد که تاریخ کتابت آن ۷۸۷ هجری و مورد اعتماد مؤلف بوده است.

(۵) نسخه معتبر دیگری که ناشر از روی نسخه کتابخانه شاهي کابل که در سال ۸۶۰ هجری نوشته شده استنساخ کرده بوده است. و غیر از این‌ها ناشر نسخ دیگری از خطی و چاپی در دست داشته که در مقدمه کتاب خود به تفصیل یاد کرده است. این نکته نیز درخور توجه است که این ناشر نیز تقسیم غزلیات را در همه نسخه‌هایی که در دست داشته به یک ترتیب نیافته است.

برای خود نفعی منظور نداشتم و فقط به مقتضای ارادت صادق به شیخ بزرگوار با کمال رغبت و اشتیاق تحمّل زحمت و صرف وقت نمودم و لیکن بدون مساعدتی که وزارت فرهنگ در فراهم آوردن نسخ خطی به ما فرمودند و مدد مالی که برای چاپ کتاب به آقای یغمایی رسانیدند البته حصول این مقصود به این آسانی میسر نمی‌گردید.

محمد علی فروغی

شهریور ۱۳۱۸